

سید حسن الطحی

حل مشکلات دینی



حلّ مشکلات دینی

نوشتہ:

سید حسن ابٹھی

نام کتاب: حلّ مشکلات دینی

مؤلف: سید حسن ابطحی

ناشر: انتشارات بطحاء

نوبت چاپ: دهم (اول برای ناشر)

تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۷۵

قطع: رقعی

تعداد: ۵۰۰۰

تعداد صفحات: ۲۴۰

حق طبع برای مؤلف محفوظ است.

مرکز پخش: تهران ۶۰۰۷۰۲۰

«توجه»

مطالبی که در این کتاب مطالعه می‌فرمائید همان پاسخ
سؤالاتی است که روزهای جمعه در جلسهٔ عمومی «کانون
بحث و انتقاد دینی» پرسش شده و چون کوشیده‌ایم تا
حدودی عین مطالب و عبارات در قالب سخنان و مباحث
ذکر شده حفظ شود شاید نتوانسته باشیم آن گونه که در سایر
کتابها مراعات فصاحت و بلاغت شده در این کتاب انجام
دهیم لذا از این جهت عذر می‌خواهیم.



«پیشگفتار»

در شب میلاد مسعود حضرت «خاتم الانبیاء»

و حضرت «امام صادق» یعنی شب هفدهم ربیع

المولود ۱۴۱۷ جلد پنجم کتاب کتاب «پاسخ ما» نوشته شد

امید است آن حضرت که اسوه همه خوینهاست برای ما

الگو باشد و بتوانیم در علم و تقوی به آن حضرت اقتدا

کنیم. و خدای تعالی ما را از مسلمانان واقعی قرار دهد و

توانسته باشیم با اظهار ارادت و محبت و پیروی از اهل بیت

آن حضرت اجر رسالت و نبوت او را اداء کرده و با

نشر پنجمین جلد کتاب «پاسخ ما» خدمتی به پویندگان حق

و حقیقت و رفع مشکلات مذهبی جوانان نموده باشیم.

امید است خدای تعالی ما را قدردان نظام جمهوری اسلامی و ولایت فقیه و مقام معظم رهبری قرار دهد و امام عصر (روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء) را از ما راضی و خشنود نماید.

وَالسَّلَامُ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهَدَى

مشهد مقدّس - سیّد حسن ابطّحی

پاسخ سوالات



سؤال اوّل:

«توریه» چیست و در چه مواردی می‌توان توریه

کرد؟

پاسخ ما:

«توریه» به معنی پوشاندن و پنهان کردن حقیقت است.

و به طور کلی یک راستی داریم و یک دروغ و یک چیزی که بین راست و دروغ قرار گرفته است. دروغ حرام است گفتن راست هم واجب نیست. یعنی واجب نیست که انسان همیشه راست بگوید. یک چیزی وسط این دو می‌ماند که به آن «توریه» می‌گویند (مثلاً روی یک مصالحی). اگر توریه همان ضرر دروغ را داشته باشد فرقی نمی‌کند. به جهت اینکه ضرر دروغ این است که یک برادر مؤمن را انسان سرگردان می‌کند، یک حرفی را که حقیقت ندارد می‌زند. اگر که

همین ناراحتی و سرگردانی در توریه هم بود باز هم گناه کرده ایم مگر آنکه مصلحتی در کنار این طرز گفتن یعنی توریه وجود داشته باشد که باید این مصلحت را رعایت کنیم. که گاهی حتی دروغ آن هم اشکالی ندارد.

مثلاً فرض کنید مظلومی تحت تعقیب ظالمی است البته باید اینها برایتان محرز شده باشد که طرف تحت تعقیب «مظلوم» است و کسی هم که او را تعقیب می کند «ظالم» است.

ما در زمان شاه زیاد از این مسائل داشتیم. از طرف ساواک یک دفعه می ریختند که فلانی کجا است؟ می فهمیدیم که طرف را نمی شناسند. در همین «مسجد صاحب الزمان» یک آقائی منبر رفت مأمورین موقعی که ایشان منبر رفته بود، نبودند فقط خبرش به آنها رسید. منبر تندی علیه دولت رفت. مأمور آمده بود کنار من نشسته بود و من هم کنار در مسجد نشسته بودم مأمور آمد در گوش من گفت: این آقائی که منبر رفته بود کجا است؟ کدام طرف رفت؟ گفتم: از این طرف رفت. او به دنبالش رفت و ما این طوری آن آقا را آزاد کردیم. او مسلماً ظالم بود و این آقا مسلماً مظلوم بود. اینجا دروغش هم اشکالی ندارد اصلاً اگر نرفته بود. حال اگر این را توریه کردید. اگر می پرسیدند که: آیا آن آقا این است که پهلوی شما نشسته؟ یا می گوید: آن آقا کدام است؟ آن یکی را نشان نمی دهیم می گوئیم او نیست. طبعاً او را از این شخص منصرف کرده ایم. یک چنین چیزهایی درباره «علی بن ابیطالب»

گفته شده که یک قاتلی که قتلی را به حق انجام داده بود فرار کرده بود. آمدند به حضرت امیر گفتند: که فلانی را ندیدی؟ حضرت از آن جایی که نشسته بودند که او را در آنجا دیده بودند، بلند شدند و این طرف نشستند و فرمودند که: از وقتی من اینجا نشسته ام او را ندیده ام.

این طوری بکنید معنای توریه است. انسان یک جوری بکند که هم بتواند دروغ نگوید و هم راست قضیه را نگوید و واقعیت را از ظالم بپوشاند و این کار مفید هم باشد. نه اینکه همین طور دائماً به این صورت حرف بزند چون فایده ندارد. انسان دائماً به این صورت حرف بزند و حرفش از اعتبار ساقط شود و انسان دیگر هیچ وقت حرف درست و حسابی نداشته باشد خود گناه است.

سؤال دوم:

چون خدای تعالی «ارحم الراحمین» است آیا این درست است که بگوئیم خدا اصلاً جهنمی بوجود نیاورده و این آیات و روایات در مورد جهنم فقط به خاطر این است که ما اعمالمان را کنترل کنیم؟

پاسخ ما:

نستجیر بالله که خدا دروغ گفته باشد تا اعمال ما تحت کنترل باشد. این طور نیست اولاً خدا در قرآن صریحاً می فرماید که: «أَعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ»^(۱) جهنم آماده و حتی خلق هم شده است برای کفار. بر فرض خدا این قدر مهربان باشد که در روز قیامت اصلاً جهنم را بهم بزند، می گوئیم: پس چرا درست کرد؟ برای خدا اراده است

۱ سورة بقره آیه ۲۴ و سورة آل عمران آیه ۱۳۱.

درست کردن و بهم زدن آن برای او کاری ندارد خدا مهربان است «ارحم
 الزّاحمین» هم هست. در ماه رمضان در دعای افتتاح^(۱) می خوانیم که: «ارحم
 الزّاحمین» است. «اشدّ المعاقبین» هم هست. در دعای کمیل^(۲) می خوانیم که:
 «اقسمت ان تملأها من الکافرین من الجنّة والنّاس اجمعین وان تخلّد فیها المعاندين» با یک
 عده معاند که واقعاً دنیا اصلاً جائی برای عذاب کردن اینها ندارد، چه بکند؟
 مثلاً در زمان ما «صدام» را فکر کنید این همه بدبختی علاوه بر کشتار مردم
 بوجود آورده است. کشور عراقی بود که ما سابقاً می رفتیم. وقتی وارد عراق
 می شدیم خیال می کردیم وارد بهشت شده ایم. فراوانی نعمت همه چیز ارزان
 واقعاً یک مملکت بسیار خوب، هم بُعد معنوی آن خوب بود، هم بُعد مادی آن.
 حالا هیچ چیز ندارد و مردم آن دارند از گرسنگی تلف می شوند. این را
 خدا چکار کند اگر جهنّم نباشد؟ الان قانون بیاید چکارش می تواند بکند؟
 نهایت یک اعدام است. یک اعدام در مقابل این همه آدمکشی و جنای کافی
 است؟ می گوئیم: نه، بعضی از دادگاهها یک نفر را صد مرتبه به اعدام محکوم
 می کنند. خوب صد مرتبه که نمی شود او را اعدام کرد. پس یک دفعه اعدامش
 می کنند. ولی خدا می تواند این کار را بکند. صد مرتبه که سهل است صد هزار
 مرتبه هم می تواند او را اعدام کند. لذا در جهنّم می فرماید: «کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ
 بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَیْرَهَا»^(۳) هر چه که پوستش بسوزد باز دو مرتبه خدا پوستی روی
 بدنش می رویاند. «لَیَذُوقُوا الْعَذَابَ» برای اینکه مژه عذاب و کارهایی را که انجام
 داده بچشد. پس جهنّم باید باشد ما تا امروز هنوز داریم ظلم کسانی را که به

۱ - مفاتیح الجنان و بحار الانوار جلد ۲۴ صفحه ۱۶۶ روایت ۱۴.

۲ - مفاتیح الجنان و مصباح المتهجّد.

۳ - سورة نساء آیه ۵۶.



حضرت زهرا ظلم کردند و در خانه علی ۷ را بستند، می‌چشیم. دنیا از حقایق و معارفی که اهل بیت می‌خواستند به ما بگویند دور مانده. چطور می‌شود که خدا اینها را با یک ساعت عذاب کردن یا با عفو عامه‌اش ببخشد و پیامرزد و جهنمی نداشته باشد. بالاخره جهنم لازم است. برای یک عده که در دنیا نمی‌شود به جز ایشان برسند. برای آخرت گذاشته شده‌اند و این از دلایل محکم معاد است.

سؤال سوم:

اعتماد به نفس چیست؟ آیا اعتماد به نفس شرک
خفی محسوب نمی شود؟ آیا درست است که باید به خدا
اعتماد داشت نه به نفس؟

پاسخ ما:

اگر منظور از اعتماد به نفس این باشد که انسان بگوید که خدا و مردم و همه چیزها کنار، من خودم کسی هستم. نه دعا می کنم، نه عبادت می کنم، نه به خداوند و نه به مردم احتیاج دارم، روی نفس تکیه کرده ام. این البته غلط است. به جهت اینکه واقعیتش این طور نیست. تو خبر نداری که فردا یا نیم ساعت دیگر چه می شود؟ چطور می توانی به خودت تکیه بکنی؟ اگر اعتماد به نفس که اکثراً در کتب اخلاقی می گوئید: اعتماد به نفس داشته باشید. یعنی اعتماد به خدا بکنید و



به غیر خدا اعتماد نکنید. این باشد خوب است و طبق آیات و روایات است و از همهٔ آیات معروف تر و بیشتر که ما در نمازها می‌گوئیم، همان «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» است یعنی خدایا تنها و تنها به تو و از تو کمک می‌خواهم. یعنی متکی بودن به خدا و جدا بودن از غیر خدا.

معنای اعتماد به نفس این است که به حقوقتان اعتماد نکنید، شاید آن را ندادند. به شغلتان اعتماد نکنید شاید شما را بیرون کردند. اگر هم شما را بیرون نکردند بالاخره به آن اعتماد نکنید. شما بزرگتر از آن هستید که به این طور چیزهای کوچک اعتماد نکنید. شما بزرگتر از آن هستید که به این طور چیزهای کوچک اعتماد کنید. مثل این است که انسان به پوشال اعتماد کند. اعتماد به رفیقا نکن. فلان رفیق پولدار است. هر وقت من بی پول شدم می‌روم از او پول می‌گیرم. نه یک وقت می‌بینی که نداد. اعتماد به فلان رئیسی که در اداره با تو رفیق است نکن. می‌بینی همان وقتی که تو با او کار داری به مرتخصی رفته است. اعتماد به هیچ چیز نکن به خدا اعتماد کن. این در یک بُعد معنای اعتماد به نفس یعنی اعتماد به غیر خدا نکردن است. و در یک بُعد هم چون واقعیت «أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^(۱) همهٔ شما چون محتاج به خدا هستید باید به خدا تکیه کنید و خدا چون از همه بی‌نیاز است باز باید به او تکیه کرد. این معنای «اعتماد به نفس» است.

سؤال چهارم:

حکمت تعداد تسبیحات اربعه چیست؟

پاسخ ما:

تسبیحات اربعه چون چهار ذکر است که عبارتند از: «سبحان الله» «الحمد لله» «لا اله الا الله» «الله اكبر»^(۱) از این جهت اسم آن را تسبیحات اربعه گذاشته‌اند و چون اول آن «سبحان الله» است شاید به این منظور به آن تسبیحات گفته‌اند. اما تسبیحات چهارگانه، در حقیقت هر چه ما خدا را توصیف کنیم او را تسبیح کرده‌ایم. تسبیح یعنی منزّه کردن خدا از هر عیب و نقص. در «الحمد لله» هم تقریباً یک معنای تسبیح وجود دارد. در «لا اله الا الله» و «الله اكبر» هم یک معنای تسبیحی هست. یعنی وقتی ما می‌گوئیم: «الحمد لله» تمام تعظیم، تمام کُرنش مال خدا است.

۱ بحارالانوار جلد ۷ صفحه ۳۰۳ روایت ۶۷.

چرا؟ به خاطر اینکه خدا پاک از هر عیب و نقص است. اگر دارای عیب و نقصی بود تمام کرنش، تعظیم و حمد مال خدا نبود. می بینید تا یک حدی یک معنای تسبیحی در این هم هست. یا وقتی که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می گوئیم خدا را به وحدانیت توصیف می کنیم ولی از شرک و همتا و کفو و امثال اینها خدا را پاک می کنیم. یا «اللَّهُ أَكْبَرُ» که می گوئیم، خدا بزرگتر از این است که وصف شود. خدا را ز وصف و اصفین تسبیح می کنیم^(۱) (وصف کسانی که خدا را وصف می کنند). چون غیر مسلمانها و مخصوصاً غیر شیعه خدا را وصف می کنند به جسمانیت و محدودیت. ولی اسلام است که خدا را وصف نمی کند. بلکه خدا را تسبیح می کند و خود خدای تعالی می فرماید: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»^(۲) و در این هم یک نحوه تسبیحی هست.

۱ - «قال الصادق : قل الله اكبر من ان يوصف» بحارالانوار جلد ۸۱ صفحه ۳۶۶ روایت ۲.

۲ - سورة مؤمنون آیه ۹۱ و سورة صافات آیه ۱۵۹.

سؤال پنجم:

انسان که به سوی هدف و مقصد سیر الی الله حرکت می‌کند تا چه حدّ باید به مادیات و دنیا توجه کند تا در راهش مشکلی ایجاد نشود؟

پاسخ ما:

مکرّر شنیده‌اید خدا بشر را برای رسیدن به مقام خلیفه‌اللهی خلق کرده است. روزی که خدا می‌خواست بشر را خلق کند به ملائکه فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۱) منظور خدا از خلیفه‌ای که می‌خواست خلق کند تنها حضرت آدم نبود. چون اگر تنها حضرت آدم منظور بود این گفته ملائکه صحیح نبود که:

۱ - سورة بقره آیه ۳۰.

«أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَنفِكُ الْدِمَاءَ»^(۱) در روی زمین می خواهی افرادی را خلق کنی که خونریزی و فساد کنند؟

حضرت آدم که نمی شود تنهائی فساد و خونریزی کند. منظور همه افراد بنی آدم بوده، همه را خدا به عنوان خلیفه الله خلق کرده. ماکه به دنیا آمدم هدف، رسیدن به مقام خلیفه اللهی است. منتهی وسیله آن بندگی خدا است که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۲) من جنّ و انس را خلق نکردم مگر برای عبادت. نتیجه عبادت و بندگی خلیفه الله شدن است. پس این هدف است. حالا ما باید در این دنیا طوری در صراط مستقیم حرکت کنیم که نه دنیایمان از بین برود و نه آخرتمان. و حرکت به سوی خدا منافات با این ندارد که انسان دنیا را هم داشته باشد. چون با نیت فرق می کند. آنچه که مذموم است و مانع از رسیدن به کمالات است محبت و دلبستگی به دنیا است. ولی اگر طبق وظیفه به خاطر این باشد که من موظفم در دنیا کار کنم تا حبیب خدا باشم، این درست است که «الکاسب حبیب الله» کاسب حبیب خدا است. در اسلام دو نفر حبیب خدا هستند؛ یکی پیغمبر اکرم^(۳) و یکی کاسب و برای اینکه حبیب خدا باشد و وظیفه واجبش را انجام بدهد و رفاه حال مردم را فراهم کند کسب و کار می کند و دنیایش را تأمین و وظایفش را انجام می دهد. کسانی که این نحوه از تقوی را رعایت کنند. یعنی برای خدا کسب و کار کنند. همین کارشان عبادت می شود، تقوی می شود. «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ»^(۴) و یا

۱ - سورة بقره آیه ۳۰.

۲ سورة ذاریات آیه ۵۶.

۳ بحارالانوار جلد ۸ صفحه ۱۹۱.

۴ سورة طلاق آیه ۲ و ۳.

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي»^(۱) اگر کسی به یاد خدا نباشد. «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا»^(۲) پس ممکن است یک نفر تمام کارهایش برای خدا باشد و با این نیت، بندگی کرده و چون بندگی کرده به مقام خلیفه‌اللّٰهی برسد و ثروتمند و پولدار هم باشد. هیچ منافاتی ندارد. در گذشته هم نقل شده افرادی بوده‌اند همه جور امکانات و ثروت داشته‌اند مثل حضرت سلیمان ولی در عین حال محبوب خدا و خلیفه‌اللّٰه و مورد عنایات خدا هم بوده‌اند. پس این مسائل با یک نیت فرق می‌کند. هر کس هر کار حلالی (طبعاً کار حرام را نمی‌شود برای خدا انجام داد) در دنیا انجام می‌دهد برای خدا باشد. این خودش عبادت است و طبق آیاتی که گفته شد عبادت وسیله رسیدن به مقام خلیفه‌اللّٰهی است و هدف از خلقت ما هم خلیفه‌اللّٰه شدن است.

۱ - سورة طه آیه ۱۲۴.

۲ - سورة طه آیه ۱۲۴.



سؤال ششم:

آیا ملائکه همانند انسان دو بُعدی بوده و دارای رشد روحی هستند؟ و منظور از آیه «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْقُونَهُ إِلَّا الْقَوْلُ وَهُمْ بِأَمْرِ رَبِّهِمْ يَكْمَلُونَ»^(۱) چه کسانی هستند و اینکه کافران آنها را فرزندان خدای دانستند چه جریانی دارد؟

پاسخ ما:

آیه «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْقُونَهُ إِلَّا الْقَوْلُ وَهُمْ بِأَمْرِ رَبِّهِمْ يَكْمَلُونَ» درباره ملائکه است. ملائکه ای را خدا خلق کرده، برای اینکه کار کنند. ملائکه کارمندان الهی هستند و در یک بُعد خدمتگزاران دوستان خانان عصمت و طهارتند. در حدیث است که

۱ - سورة انبیاء آیه ۲۶ و ۲۷.

«إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخَدَامُنَا وَخَدَامُ مَحَبَّتِنَا»^(۱) ملائکه خدمتگزاران ما و خدمتگزاران دوستان ما هستند. و بالاخره مدبّرات امر هستند.^(۲) یعنی از جائی که خدا: «إِذَا اللَّهُ أَنْ يَجْرِيَ الْأَشْيَاءُ إِلَّا بِسَبَابِهَا»^(۳) خدا ایا می کند که کارها را مستقیماً انجام دهد. بوسیله اسبابش انجام می دهد و اسباب خلقت و تدبیر عالم خلقت، ملائکه هستند. باران رحمت را نازل می کنند. حتی در روایت دارد شما که صلوات می فرستید، از خدا تقاضای رحمت می کنید. صلوات ملائکه، ایصال همان رحمت به پیغمبر و آل پیغمبر است.^(۴) و صلوات خدا فرستادن رحمت است که بوسیله ملائکه می فرستد و ما هم تقاضای آن را می کنیم پس صلوات خدا فرستادن رحمت است. صلوات ملائکه که در آیه شریفه هست: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ»^(۵) صلوات ملائکه گرفتن از خدا و رساندن به پیغمبر و آل پیغمبر است. و صلوات ما تقاضای رحمت از خدا است. پس ملائکه حتی درباره رحمتی که خدا می خواهد به پیغمبر نازل کند واسطه هستند و اینها خدمه پیغمبر و آل پیغمبر و شیعیان و محبّین پیغمبر اکرم طبق روایات هستند. و بالاخره مدبّرات امرند. اینها باید مورد اعتماد باشند. خدا در اینجا دارد اینها را توصیف می کند که اینها فرزندان خدا نیستند. چون یک عده می گفتند که اینها فرزندان خدا هستند و دختر هم می باشند. که در بعضی دیگر از آیات،

۱ - کمال الدّین صدوق جلد ۱ صفحه ۲۵۴.

۲ - سورة نازعات آیه ۵.

۳ - بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۹۰ روایت ۱۴.

۴ «قال إِبْنُ الْحَسَنِ : صَلَاةُ اللَّهِ رَحْمَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ صَلَاةُ مَلَائِكَتِهِ تَزْكِيَةٌ مِنْهُمْ وَ صَلَاةُ الْمُؤْمِنِينَ دَعَاءٌ مِنْهُمْ لَهُ». بحار الانوار جلد ۸۳ صفحه ۹۵ روایت ۳.

«عن إِبْنِ عَبْدِ اللَّهِ : وَ حَكَمْتُ بِالْمُصَلِّينَ عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ يُصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَ يَبْلَغُونَ صَلَاتَهُمْ عَلَيْهِ». بحار الانوار جلد ۹۱ صفحه ۴۳ روایت ۲۶.

۵ سورة احزاب آیه ۵۶.

خدای تعالی می‌فرماید که ما برای خودمان دخترها را انتخاب کرده‌ایم و برای شما پسر؟ چون آن طور که گاهی عکسهای ملائکه را می‌کشند به شکل دخترهای بالدار می‌کشند. مخصوصاً در کلیساهای مسیحیت این هست.

خدا دائم این را نفی می‌کند که خدا فرزند ندارد و ملائکه را فرزند خودش قرار نداده است و اینها را دختر خلق نکرده است. ملائکه موجوداتی هستند که پسر و دختر ندارند یا زن و مرد، جفتگیری و شکل خاصی ندارند. هر کس هر شکلی را برای ملائکه بکشد برخلاف حقیقت است. شکلی ندارند همان طور که آب، شکل ندارد. ولی ممکن است به اشکال مختلفه متشکل شوند. مثلاً جبرئیل یک روز به شکل «دحیه کلبی» خدمت رسول اکرم می‌آمد^(۱) و گاهی هم به صورتهای دیگر در می‌آمد والاّ اجنه و ملائکه شکل ندارند. پس اینها «عباد مکرمون» هستند. بندگان مکرم و گرامی خدا هستند. «لایسبقونه بالقول» یعنی در سخن بر خدای تعالی پیشی نمی‌گیرند. یک چیزی را می‌دانند باید انجام شود، می‌گویند هر چه خدا بگوید. درباره خود پیغمبر هم هست که «وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ»^(۲) قرآن را می‌دانی همه را یک جا شب قدر بر تو نازل کردیم. اما عجله در بیان قرآن نکن. قبل از اینکه وحیش به تو برسد.

از روایات استفاده می‌شود که ملائکه یک بدنی دارند و یک روحی. بدنشان از نور خلق شده.^(۳) اجنه هم همین طور، بدنشان از آتش خلق شده.^(۴) و یک روحی هم مثل روح ما دارند. معنای مرگ هم برای اجنه و ملائکه همین

۱ - بحارالانوار جلد ۱۴ صفحه ۳۴۰ روایت ۱۵ و جلد ۲۲ صفحه ۴۰۰ روایت ۹.

۲ - سورة طه آیه ۱۱۴.

۳ - بحارالانوار جلد ۱۸ صفحه ۷۹ روایت ۳۰ و جلد ۹۳ صفحه ۲۵۸ روایت ۱.

۴ - سورة اعراف آیه ۱۲ و سورة ص آیه ۷۶.

است. اگر وجودشان را دو بخش تشکیل نداده باشد مردن معنا ندارد. روایت دارد که ملائکه هم می میرند. اجنه هم می میرند.^(۱) مرگ جدا شدن روح از بدن به طور دائم است. نه مثل خواب و لو خواب هم در حقیقت مثل مرگ است. «لتموتون کما تنامون»^(۲) همین طور که می خوابید می میرید. منتهی بدن آنها از جنس لطیفی خلق شده که دیده نمی شود. چون نور تا به جائی نتابد دیده نمی شود. اما اگر جائی باشد که هیچ چیز نباشد هر چه نور قویّ هم باشد دیده نمی شود. خود آتش هم همین طور است. ولی خدا ما را از خاک خلق کرده^(۳) و خاک دیده می شود. ولی اجنه و ملائکه دیده نمی شوند. جبرئیل از همان اوّل که خدا او را خلق کرده تا حالا هست. به هر حال بعضی عمرشان زیاد است. در وقتی که خدا می فرماید: «لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ»^(۴) روایت دارد که همه می میرند یعنی ملائکه و حتّی خود اسرافیل هم می میرد که جز خدای تعالی اصلاً کسی باقی نمی ماند.^(۵)

ملائکه رشد روحی و ترقّیشان خیلی کم است. اگر تابلوهای مقیاس را دیده باشید، بعضیها مثلاً قدشان سه سانت، بعضی نیم سانت، بعضیها خیلی بلند و بعضیها خیلی کوتاه است. اوّل که خدا بشر را خلق می کند، یعنی او را در دنیا می آورد. مثلاً نیم سانت است، حیوانات سه سانت است، ملائکه از همان اوّل ده سانت است. انسان از نیم سانت تند ترقّی می کند و از ده سانت هم بالاتر می رود.

۱ - بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۳۲۴ روایت ۲.

۲ - بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۴۷ روایت ۳۱ و جلد ۱۸ صفحه ۱۹۷ روایت ۳.

۳ - سورة اعراف آیه ۱۲ و سورة ص آیه ۷۶.

۴ - سورة غافر آیه ۱۶.

۵ - «قال علی بن الحسین : فینفخ فیه نفخة الی قوله فلا یبقی فی الارض او روح الاّ صق و مات فبقول الله لاسرافیل یا اسرافیل مت فیموت». بحار الانوار جلد ۶ صفحه ۳۲۴ روایت ۲.

قابل رشد است. حیوان همان اوّل سه سانت است، آخر اگر تربیتش کنید، زحمتی را که روی صد نفر آدم ممکن است بکشید برای او بکشید شاید نیم سانتی ترقی کند. کسانی که در سیرکها حیوانات را این طور تربیت می کنند خیلی ماهرند. مثلاً شما صد کلمه به طوطی یاد داده باشید اوّل خودش نمی فهمد که چه دارد می گوید بعد هم همینها را بلد است نه بیشتر. اما بچه انسان در ظرف دو یا سه سال صدها کلمه با اینکه شما تعلیمش نداده اید خودبخود یاد گرفته خیلی هم بهتر. در ضمن می فهمد چه دارد می گوید. طوطی که می گوید: قند می خواهم نه معنای قند و نه معنای می خواهم، هیچ یک را نمی داند. اما بچه که می گوید قند می خواهم هم می فهمد که چه می خواهد حتی می داند برای چه می خواهد. پس انسان از نیم سانت تندتند در بُعد معنوی و ظاهری و در یاد گرفتن کلمات بالا می رود. می گویند:

بار دیگر از ملک پُران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

ملائکه هم همان ده سانت هستند اگر خیلی خرابکاری کنند نیم سانت پائین و اگر خیلی ترقی کنند ممکن است نیم سانتی بالا روند و الاً بیشتر از این نیست. پس آنها تقریباً از اوّل استاندارد هستند. اما انسان این طور نیست، این انسان هم ممکن است از این ده سانت، نیم سانت یا ده سانت یا صد سانت زیر صفر رود و یا صد سانت بالای صفر برود. با این توضیح خوب معنا روشن می شود که خلقت بشر و ملائکه و حیوانات این طوری است.

سؤال هفتم:

قبلاً در مورد سرنوشت مسلمانان در قیامت توضیح
فرمودید لطفاً درباره عاقبت بقیه ادیان مثل مسیحیت و غیره
و چگونگی حسابرسی آنها بفرمائید؟

پاسخ ما:

مسائل دینی سه بخش است: ۱- عقاید ۲- اخلاقیات ۳- اعمال و احکام
عبادی. اگر عقاید انسان درست باشد یعنی معتقد به وحدانیت خدا و پیغمبر
اسلام و ائمه اطهار باشد در آن دو موضوع دیگر یعنی اخلاق و عمل بالاخره
در عالم برزخ، در قیامت یک کاری می کنند، یعنی آن طور که از احادیث
و روایات و آیات قرآن استفاده می شود. اگر انسان تزکیه نفس نکرده باشد در عالم

برزخ و قیامت تزکیه می‌شود.^(۱) چون بهشت جای افرادی است که تزکیه نفس کرده‌اند. نمی‌شود در بهشت یک فرد حسود یا متکبر یا جاه‌طلب را هم ببرند.^(۲) چون همین دعواها که در دنیا هست عیناً در بهشت برپا می‌شود و آنجا دیگر نه ما، حوصله دادگستری و دعوا و تشکیل حکومت برای رفع ظلم و این حرفها را داریم خدا هم دیگر از این مسائل بدش آمده است بس که ما در روی زمین فساد کرده‌ایم، در آخر حتی این کره را هم خدا منتهی به عدل و داد و حکومت واحد می‌کند و از این درگیریها انشاءالله بشریت را نجات می‌دهد. بهشت جای درگیری و دعوا و این حرفها نیست. باید افراد پاک تزکیه شده به بهشت بروند از روایات استفاده می‌شود که اینها بالاخره در برزخ و قیامت تزکیه می‌شوند، یا در دنیا اگر کسی تزکیه کند چه بهتر «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوا قبل ان توزنوا»^(۳) اگر کسی از نظر عمل فاسق باشد ولی عقایدش درست باشد خدا او را می‌بخشد، عفوهای روز قیامت و شفاعتها همه مربوط به اینها است، کسانی که عقایدشان خراب است باقی می‌مانند خدا عقاید خراب را در بهشت راه نمی‌دهد مگر اینکه خدای تعالی عقاید بعضی از گروهها را در عالم برزخ و قیامت اصلاح می‌کند، یک عده مستضعفین‌اند، آیات قرآن هم در این مورد هست، مستضعفی که مقصّر نباشد قاصر باشد. یعنی عقلش این قدر نمی‌رسد که باید برود از دین تحقیق کند، مکانی که در آن بوده اصلاً به هیچ وجه به او امکان نمی‌داده که برود تحقیق از

۱ - سورة بقره آیه ۱۷۴ و سورة آل عمران آیه ۷۷ و بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۳۶۳ روایت ۴.

۲ - «لا یدخل الجنّة من کان فی قلبه حبه من کبر». بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۵۲ روایت ۳۰.

۳ - «قال رسول الله : حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوا قبل ان توزنوا و تجهزوا للعرض الاکبر». بحار الانوار جلد ۶۷ صفحه ۷۳ روایت ۲۶.

دین بکند این طور افراد را مستضعف می‌گویند، به مستضعفین طبق بعضی از روایات، عقایدی را عرضه می‌کنند که با اختیار خودشان بپذیرند، یک عده هستند که معاندند یعنی همان جا هم سرکشی می‌کنند یا در دنیا معاندت کرده‌اند که دعای کمیل می‌گوید: «وَأَنْ تَخْلَدَ فِيهَا الْمَعَانِدِينَ»^(۱) معاند باید مخلص باشد و خلود مال معاندین است، معاند کسی است که دشمنی می‌کند سدّ راه مسلمانها برای رسیدن به حقایق می‌شود نمی‌گذارد مردم به کمال برسند، عده زیادی را از راه منحرف کرده مثلاً همانها که در صدر اسلام بوده‌اند و در خانه امیرالمؤمنین را بستند، علی چهار سال دستش باز بود نهج البلاغه، مستدرک نهج البلاغه، غررالحکم آنهایی است که تا به امروز برای ما مانده والا خیلی کلمات علی زیادتر از اینها بوده است، اینهایی را که علی بیان کرده در مدّت این چند سال چقدر پر ارزش است که بعضی از دانشمندان مسیحی می‌گویند: ای کاش علی در زمان ما بود و مشکلات فضائیمان را از علی می‌پرسیدیم. زمانی که فرمود: «سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقُدُونِي»^(۲) من به طرق آسمانها آشناترم از شما به طرق زمین، ای کاش ما این کار را می‌کردیم. به جای ما «سعد وقاص» نمی‌نشست که بگوید: سر و صورت من چند مو دارد؟ اگر دست علی بیست و پنج سال دیگر باز بود و حرفهایش را گوش می‌دادند دست امام مجتبی و حضرت سیدالشهداء و ائمه دیگر تا آخر باز بود. و همه آزاد بودند و سخن می‌گفتند چقدر علم و دانش رشد می‌کرد ببینید چقدر دشمنی کرده کسی که در خانه علی را بسته، چقدر جنایت کرده، این معاند است نسبت به او خدا با عذابهای جزئی نمی‌شود حتّی به عدلش عمل کند و لذا «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ

۱ مصباح المتهجّد و مفاتیح الجنان.

۲ بحارالانوار جلد ۴۴ صفحه ۲۵۶ روایت ۵.



بَدَلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا»^(۱) هر چه پوستشان در آتش می سوزد باز خدا پوست تازه به آنها می دهد و خلق می کند. «لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»^(۲) برای اینکه عذاب را بچشند. شما حساب کنید هر یک نفری را که منحرف کرده باشند چقدر عذاب دارد؟ تا چه رسد به میلیاردها جمعیت در طول زمان که اینها را منحرف کرده است اگر عقایدشان خراب باشد و مستضعف نباشند و معاند باشند حتماً در جهنم مغلّد هستند حرفی در آن نیست.

۱ - سورة نساء آیه ۵۶.

۲ - سورة نساء آیه ۵۶.

سؤال هشتم:

حدیثی که در مورد دست کردن انگشتر به دست چپ
از امام عسگری رسیده چه صورتی دارد؟

پاسخ ما:

روایات زیادی داریم که انگشتر را به دست راست بکنید^(۱) و از علامات
مؤمن «تختّم بالیمین»^(۲) است، در آن روایتی که زیارت اربعین و اینها است این
روایت احتمالاً یک مدّت از زمانی برای یک نشانه خاصّی بوده که امام دستور

۱ - «هبط جبرئیل علی رسول الله فقال یا محمد ربی یقرؤک السّلام و یقول لك البس خاتمک
بیمینک». بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۶۱ روایت ۱.

۲ - «عن ابی محمد العسکری أنّه قال: علامات المؤمن خمس صلاة الاحدى والخمسين و
زيارة الاربعين و التختّم بالیمین و تعفیر الجبین و الجهر بسم الله الرحمن الرحیم». بحار الانوار جلد ۸۵
صفحه ۷۵ روایت ۷.



فرموده والا اصل این است که مستحب است انگشتر را به دست راست بکنید، درباره فیروزه بعضیها می گویند که فیروزه را به دست چپ بکنید شاید هم علتش این باشد که چون انسان با دست راست غذا می خورد، فیروزه هم با چربی منافات دارد که تماس داشته باشد از این جهت گفته اند که به دست چپ بکنید که زیاد چربی به آن نخورد و خراب نشود والا، نه در روایات ما بیشتر استحبابش به انگشت کوچک دست راست است.

سؤال نهم:

در میان فرزندان حضرت زهرا چرا از حضرت
«امّ کلثوم» کمتر صحبت به میان آمده آیا دلیل خاصی
دارد؟

پاسخ ما:

حضرت «امّ کلثوم» همان زینب صغری است. حضرت علی از
حضرت فاطمه زهرا دو دختر داشتند و دو پسر، این دو دختر اسمشان
زینب بود یکی زینب کبری یکی هم زینب صغری بود یعنی زینب بزرگ،
زینب کوچک و کنیه حضرت زینب صغری امّ کلثوم بوده است و معمولاً در
جائی که دو تا دختر یا پسر با هم هستند و مخصوصاً کارهای مهم را هم دختر
بزرگ می‌کند، کمتر اسم از کوچک برده می‌شود چون دختر بزرگ معلوم و
محور است.

بیشتر در قضیه کربلا اسم حضرت زینب معروف شده و محور کار هم زینب کبری بوده لذا چون ایشان محور بوده بیشتر از ایشان اسم برده شده و کمتر از حضرت امّ کلثوم اسم برده شده است و حال اینکه در همه جا حضرت امّ کلثوم (که زینب صغری است) با زینب کبری بوده‌اند، ولی محور حضرت زینب کبری بوده‌اند و بیشتر از این جهت است که در تواریخ و در جاهای حسّاس، اگر هم یک وقت حضرت امّ کلثوم کاری را کرده چون به نام زینب در تاریخ ثبت شده، به نام حضرت زینب کبری معروف شده است. مثلاً قال زینب، منظور راوی حضرت امّ کلثوم بوده اما چون ما ذهنمان روی زینب کبری می‌رود بیشتر به او متوجّه می‌شویم روی این اساس حضرت زینب کبری معروفتر و حضرت امّ کلثوم کمتر نام شریفشان برده شده است و حضرت زینب کبری قبر شریفشان در شام و حضرت زینب صغری قبرشان در مصر است و هر دو این مرقد مطهر درست است حتّی همین مسأله را بعضی می‌گویند که آیا قبر حضرت زینب در مصر است یا شام چون خیال می‌کنند که یک زینب بیشتر نیست و حال اینکه نه، یکی در شام است و یکی در مصر و هر دو زیارتشان بسیار خوب است انشاءالله خدا توفیق دهد به زیارت قبر هر دو برویم.

سؤال دهم:

نظر شما نسبت به مکتب تفکیک چیست؟

پاسخ ما:

مکتب تفکیک معنایش این است: مکتبی که فلسفه را از دین جدا می‌داند، مثلاً فرض کنید که می‌گوید: دین تنها قرآن، تنها روایات است، بعضی از دانشمندان هستند که اینها معتقدند که فلسفه و دین با هم یکی هستند مرحوم آخوند ملاّصدرا صاحب کتاب اسفار، کاری که کرده این است که آمده دین را با فلسفه یونان تطبیق داده است این را مکتب تطبیق می‌گویند.

اگر کسی آمد و گفت: این دو تا از هم جدا هستند و اینها را از هم جدا کرد، این را مکتب تفکیک اسم‌گذاری کرده است. اگر گفتند نه هر دو یک حرف را می‌زنند و در بعضی جاها هم که اختلاف ظاهری هست آن را با یکدیگر تطبیق

داده‌اند این مکتب تطبیق می‌شود ولی در حقیقت نه مکتب تفکیک درست است، نه مکتب تطبیق، نه چیزی با چیزی قاطی شده و نه چیزی با چیزی تطبیق کرده است، دین و قرآن با چیزی تطبیق نمی‌کند که از هم تفکیک شود ولی یک تحقیقی، یک حقیقتی (در بعضی از کتابها هم نوشته‌ایم) این را ما تحقیق کردیم، تحقیق عمیقی هم کرده‌ایم. از لغت و احادیث و آیات قرآن این مسأله را تحقیق کرده‌ایم که الان برای شما نقل می‌کنیم، شما هم قطعاً قبول می‌کنید، نه فقط شما حتی فلاسفه بزرگ هم قبول می‌کنند.

ما یک حکمتی داریم و یک فلسفه‌ای داریم؛ حکمت شناخت حقایق اشیاء متکی به وحی است، لذا حکمت را خدا وحی می‌کند. به حضرت لقمان خدا حکمت داد. «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»^(۱) ما به لقمان حکمت دادیم و یامثلاً فرض کنید که پیغمبر آمده، مبعوث شده به خاطر اینکه «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^(۲) برای اینکه کتاب و حکمت را تعلیم بدهد، از جانب خدا این تعلیمات را می‌دهد. حکمت از وحی گرفته شده و اصلاً هیچ ارتباطی به فلسفه و اینها ندارد. خود دانشمندانی که فلسفه را نوشته‌اند در تاریخ فلسفه گفته‌اند و در لغت، معنا کرده‌اند. حتی در همین لغتنامه «دهخدا» هست: فلسفه شناخت حقایق اشیاء است متکیاً به افکار بشری. یعنی بشر هر چه فکر کرده و حقیقتی را تحقیق کرده و تشخیص داده شده فلسفه و نامش فلسفه است. مثلاً فرض کنید یک روزی فکر می‌کرده که کره زمین یک جاییستاده و تمام کرات دارند و در زمین می‌چرخند. این فلسفه بطلمیوس است که معروف است بعد هم آمدند و تحقیقات بیشتری

۱ - سورة لقمان آیه ۱۲.

۲ - سورة بقره آیه ۱۲۹ و سورة آل عمران آیه ۱۶۴ و سورة جمعه آیه ۲.

کردند و فهمیدند که نه خورشید یک جا ایستاده بالنسبه به منظومه شمسی و تمام کرات منظومه شمسی دور او می چرخند این فلسفه است و متکی به وحی نیست، چون اگر وحی بود، آن روز یک چیز نمی گفت امروز یک چیز دیگر بگوید، فلسفه جدید یعنی فلسفه زمان ما، با فلسفه زمان پیغمبر اکرم حتی کلی فرق کرده، اگر نگوئیم نود و نه درصد از مسائلش فرق کرده و عوض شده لااقل باید بگوئیم پنجاه درصد عوض شده است، پس آن فلسفه قابل تغییر است چون متکی به فکر بشر است، فکر بشر هم این طور است که اشتباه می کند، افکار زیادی در گذشته بوده حالا نیست و مسائلی هم الان هست و ممکن است در آینده نباشد، تمام اینها را فلسفه می گویند. فلسفه درباره مسائل معنوی، درباره مسائل فلکی درباره مسائل طبّی و پزشکی هست، هر چه در طب و پزشکی تحقیق می شود، هر دارویی که کشف می شود، همه اینها جزء فلسفه است، هر چه هم در دین گفته شده این هم جزء حکمت است شناخت حقایق اشیاء از طریق قرآن و روایات حکمت است، از طریق وحی حکمت است ولی شناخت حقایق اشیاء از طریق افکار بشر، فلسفه است، اینها اصلاً آب و روغن اند. اصلاً با هم جمع نمی شوند، یعنی محال است که قاطی شوند، گاهی با هم تطبیق می کنند، گاهی بشر یک چیزی را فکر کرده، خدای تعالی هم همان را گفته است گاهی با هم تطبیق می کنند، اما صد درصد تطبیق نمی کنند، این هم تطبیق است نه مخلوط شدن، نه یکی شدن، ما این را هم درباره فلسفه گفته ایم. گاهی سؤال می شود که فلسفه چطور است، می گوئیم هر مطلبی از فلسفه که با دین تطبیق می کند که خوب خود دین گفته است، چرا ما به اسم فلسفه آن را بیان کنیم، هر چه هم که تطبیق نمی کند یعنی در دین گفته نشده، قبول نشده این باطل

است که قبول نشده و ما چرا روی حرف باطل بحث کنیم و یا اینکه باید بگوئیم ائمه بلد نبوده‌اند که نگفته‌اند. متأسفانه بعضی از آنها که خیلی در فلسفه فرو رفته‌اند گاهی ممکن است چنین چیزی را بگویند، ولی ما می‌گوئیم یا قرآن بیان نکرده و عالم به این حقیقت نبوده است که این را اگر گفتیم کافریم، به جهت اینکه قرآن خودش صریحاً می‌گوید: «تَبَيَّنَّا لَكُلِّ شَيْءٍ»^(۱) (قرآن بیان‌کننده برای هر چیز است). چیزهای مهمی مثل مسائل خداشناسی را که نمی‌شود در قرآن ذکر نکرده باشد پس یا اینکه باطل بوده که قرآن و روایات بیان نکرده‌اند که همان حرف ما است، پس هر مطلبی که از فلسفه (همین فلسفه‌ای که هست) با قرآن و روایات تطبیق می‌کند، ما به عنوان خود روایات و قرآن آن را قبول می‌کنیم نه به عنوان فلسفه چرا اسمش را فلسفه بگذاریم.

پس به طور کلی ما باید از فلسفه و افکار بشری در مسائل خداشناسی و مسائل عرفانی مطالبی که گفته شده را کنار بگذاریم و محکم به قرآن و احادیث و کلمات خاندان عصمت بچسبیم اگر یک کلمه‌ای از کلمات فلاسفه هم با این مطالب ما تطبیق کرد، خوب بکند، گاهی می‌شود که یک عده از دانشمندان یک جا نشسته‌اند یک بحثهایی می‌کنند، یک نفر هم آنجا حرفی می‌زند، اتفاقاً حرف او با حرف این بزرگان تطبیق می‌کند. حالا نمی‌گوئیم که چون ایشان این طور فرمودند ما حرف این همه علماء را به حساب نمی‌آوریم و فقط حرف ایشان را به حساب می‌آوریم. یک چنین حرفی تقریباً زده می‌شود و این قابل توجه نیست، پس اصلاً بحث تفکیک یا تطبیق بین فلسفه و دین از بحثهای بی‌اساس است.

سؤال یازدهم:

با توجّه به اینکه نماز صحبت با خدا است آیا می‌شود جمله‌هایش را به صورت مخاطب عرض کرد؟ و بفرمائید مطلوبترین شکل انجام عبادات خصوصاً نماز چیست؟ و چگونه آن را کسب کنیم؟

پاسخ ما:

واجبات نماز، اوّل تکبیرة الاحرام بعد حمد و سوره و بعد ذکر رکوع و خود رکوع و بعد ذکر سجده و بعد خود سجده و بعد هم تشهد و سلام است. در تمام اینها دو جا خطاب به خدای کنیم یعنی در معنای کلماتمان خطاب به خدا است، در مستحبات نماز ممکن است در خانه یک ساعت بنشینیم و با

خدا مناجات کنیم، بعضی دعای ابو حمزه ثمالی^(۱) را در قنوت نماز وترشان می خوانده اند اینها مستحبات است، واجباتش هیچ جا خطاب به خدا نیست الاّ دو جا یکی در آیه «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» که خدایا ما را به راه راست هدایت کن راه آنان که به آنها نعمت داده ای نه راه آنهایی که به آنها غضب کرده ای و نه آنان که گمراهند، یکی دیگرش در تشهد است، جمله «اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ» یعنی خطاب به خدا است که خدایا صلوات بر محمد و آل محمد بفرست. حتی در خطاب اولی عقلمان می گوید و دستور هم هست که باید به عنوان قرآن بخوانیم با خطاب نمی شود گفت. مثلاً چطور که یک نامه ای شخصی برای شما فرستاده، درین نامه نوشته: سلام علیکم، قربانت گردم، حالا شما دارید می خوانید ولی او دارد قربان شما می شود نه شما قربان او بشوید، این نوشته هم نوشته خدا است. این کلمات، کلمات خدا است. یک بحث بی خودی است کسی بگوید ما می توانیم خطاب به خدا بکنیم چون اگر این جور بگوید معلوم است قرآن نخوانده، باید قرآن و سوره حمد را بخوانید، سوره حمد کلام خدا است وقتی می گوئید: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» یعنی خدا به تو می گوید گوش بده بعدها بگو: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» الان من دارم می گویم: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» خدا دارد تعلیم می دهد. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» یعنی بگو خدا یکی است مثل بچه ای که مکتب خانه یا در مدرسه به او درس می دهند به ما درس می دهند پس این خطاب به خدا نیست، ما نمی توانیم به عنوان خطاب به خدا بگوئیم: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ» عمل هم به این دستور خدا در خود

نماز کرده باشد دعای خوبی است و بهترین دعا است، پس این خطاب نیست می ماند خطاب دیگر و آن صلوات است، بله این خطاب است و حتی باید از زبان ما هم باشد و دعا هم باشد و خیلی هم اهمیت دارد و لذا بعضی می گویند مغز نماز است. دعائی است که در نماز است و این دعا ولایت است و اینکه در اذان می گویند: «حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» منظور ولایت است. ^(۱) معنایش این است که سرتاسر نماز مغزش دعا است چون «الدَّعَاءُ مَعَ الْعِبَادَةِ» ^(۲) دعا مغز عبادت است و یک دعا بیشتر در نماز نیست که واجب باشد و آن صلوات است بقیه نماز نمی تواند خطاب باشد. «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ» منزه است خدائی که برتر است با حمد او (و یا ذکر رکوع «سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ» «وَبِحَمْدِكَ» نمی گوئیم که خطاب به خدا باشد و جاهائی مستحب است مثلاً قنوت و یا مثلاً رکوع و سجود صلوات فرستادن اینها مستحب است و گرنه آنچه خطاب به خدا است در نماز و واجب است فقط صلوات است، اما مطلوبترین شکل انجام عبادات این است که مثلاً نماز را در وهله اول انسان صحیح و با شرایط بخواند، البته مستحبات آن هر چه بیشتر شود عیبی ندارد ولی صحیح بخواند، دوم اینکه به معنای الفاظی که دارد می گوید توجّه داشته باشد، مثلاً «الله اکبر» که می گوید بداند که دارد می گوید: خدا بزرگتر از آن چیزی است که وصف شود. این توجّه در نماز است من نمی گویم خدا را یک موجودی در مقابلتان تصوّر کنید و به او توجّه داشته باشید این شاید اصلاً غلط هم باشد، توجّه به معنای «الله اکبر» داشته باشید. «اعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» که می گوئید توجّه به معنای آن داشته باشید. «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

۱ - بحار الانوار جلد ۴۳ صفحه ۴۴ روایت ۴۴ و جلد ۸۴ صفحه ۱۳۴ روایت ۲۴.

۲ - بحار الانوار جلد ۹۳ صفحه ۳۰۰ روایت ۳۷ و ۳۹.

و همین کلماتی که می‌گوئید، معنایش را اگر انسان در نظر بگیرد خیلی هم می‌تواند در نماز توجّه خوبی بکند و خیلی هم ساده می‌تواند توجّهش را حفظ کند، اما وقتی که شما می‌گوئید من در مقابل خدا ایستاده‌ام (حال توجّه به الفاظتان هم نمی‌کنید) خوب به چه می‌خواهی توجّه کنی؟ اگر خدا را در ذهن خودتان یک چیزی، یک موجود مجسمی بدانید که این اصلاً کفر است و اگر هم خدای تعالی را همان قدرتی می‌گوئید که تمام عالم را دارد می‌گرداند، این را هم نمی‌توانید تمرکز داشته باشید و فکرتان را نمی‌توانید یک جا جمع کنید. پس توجّه به الفاظ نماز بکنید که هم توجّه به خدا کرده‌اید و هم توجّه به کلماتتان کرده‌اید. و هم آسان توانسته‌اید افکارتان را حفظ کنید. پس اکثراً راهش را بلد نیستند. اکثراً نمی‌دانند که باید در نماز چطور توجّه به خدا بکنند، همه می‌گویند در نماز باید توجّه به خدا داشته باشیم و همه هم از این جهت می‌نالند. خیلی ساده شما یک یک از کلماتی را که می‌گوئید معنایش را در نظر بگیرید، شما می‌گوئید که من معنایش را نمی‌فهمم، انسان اگر معنای نمازش را نفهمد که خیلی وضعش خراب است، ولو شده یک هفته دست از کار بکشید بروید لااقل معنای نمازتان را بفهمید و الاً نماز خواندن رفع تکلیفی است، ولی نمازش قبول نیست، خدای تعالی قبول نمی‌کند.

سؤال دوازدهم:

در مورد تفسیر ذوالقرنین و رابطه‌ای که با آیه‌های ۹۵ و ۹۶ سوره انبیاء دارد: «وَ حَزَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ * حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» و همچنین آیه ۹۰ سوره کهف: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سَبِيلًا» توضیحاتی بفرمائید؟

پاسخ ما:

در مورد اینکه ذوالقرنین چه کسی بوده بحث شده که آیا اسکندر بوده و یا کوروش بوده است. بیشتر مفسرین و حتی مرحوم علامه طباطبائی هم همین طور فرموده‌اند و به نظر من هم که قبلاً تحقیق می‌کردم، همین کوروش بوده است و

اینکه ذوالقرنین می‌گفته‌اند برای این است که کلاهی سرش می‌گذاشته که دو شاخ داشته (به خاطر ایجاد خوف از شاخ استفاده می‌کردند در عکسها هم ممکن است دیده باشید).

و ما نمی‌دانیم در ۲۵۰۰ سال قبل او چگونه بوده، او خوب بوده یا بد نمی‌دانیم، از قرآن استفاده می‌شود، شرق و غرب عالم را مسخر کرده است و این وضع کوروش بوده و آثاری هم از او باقی مانده، البته تخت جمشید و امثال آن بعید است که در زمان او بوده باشد، ولی شخصی که معروف است هرکاری که در زمانش و یا بعد از او تا یکی دو قرن انجام می‌شود به او نسبت می‌دهند و ظلمهائی هم به او نسبت می‌دهند، تاریخ تقریباً از اوّل اسلام انسجام گرفت والاّ الان هم کار بدی که در زمانی انجام می‌شود به شخص بزرگ زمان نسبت می‌دهند و کار خوب هم که می‌شود همین طور است، در تواریخ از این طریقی که دست ما است ذوالقرنین (اسکندر مقدونی که اگر بخواهیم به ظلمهائی که در تاریخ به او نسبت داده‌اند توجّه کنیم از کوروش هم بدتر می‌شود و یا مثلاً فرض کنید کسان دیگر هم که مشکوک است) آنچه که تحقیق می‌شود احتمالاً کوروش بوده است، قبرش هم مانده و آثاری هم از او باقی است. این ذوالقرنین یعنی صاحب دو شاخ از شرق تا غرب عالم را گرفت رسید به یک طرف مشرق و به زمینی رسید که اینها شاید زبان ذوالقرنین را نمی‌فهمیدند ولی افراد شروری بودند ۲۵۰۰ سال قبل فرض کنید. فساد داشته‌اند مخصوصاً آن عقب‌افتاده‌هایشان در کناره‌ها و قبیله‌ها بوده‌اند، آمدند شکایت کردند به ذوالقرنین که یا جوج و مأجوج اذیت و فساد می‌کنند.

ذوالقرنین تقاضا کرد کمک کنید تا من سدی درست کنم تا دیگر فساد

نکنند و مانعی بوجود بیاوریم تا نتوانند تجاوز کنند حدّ و مرزی باشد و این کار را کردند و این در آیه «وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ * حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» یک چیزی را در یک قریه حرام کردیم و دیگر اینها بر نمی‌گردند، تا اینکه یأجوج و مأجوج از هر سرازیری فرود بیاید. چون پائین نمی‌آیند شما هم دیگر آنچه که به قریه‌ای حرام شد دیگر به آنها بر نمی‌گردد و یا اینکه مربوط به زمان ظهور است که مسأله چیزی که در قریه‌ای «وَحَرَامٌ عَلَى قَرْيَةٍ» اینها بر نمی‌گردد به خاطر اینکه ما حرام کردیم^(۱) ولی اگر بخواهیم در این باره تفسیری داشته باشیم باید وقت دیگری داشته باشیم.

اما «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا» فقط وقتی خورشید فرو می‌رفت، اینها ساتری داشتند یعنی تاریک می‌شد که دیگر همدیگر را نمی‌دیدند. و الا ستری و لباسی نداشتند و این طبیعی است، کسی که از شرق به غرب عالم می‌رود طبعاً قبائل مختلفی را می‌بیند و مسأله فوق‌العاده‌ای نیست که حالا بگوئیم چه جور آدمهائی بودند ما در هند رفته بودیم همه جور آدم می‌دیدیم. بعضی‌ها فقط لنگ بسته بودند، بعضی یک شلوار کوتاه پوشیده بودند و بعضی لخت بودند، روحانی مذهبی بود که مذهب لنگان می‌گفتند اینها لخت بودند طبعاً قبائل مختلف را وقتی برخورد می‌کند اینها گروههای مختلف هستند و آن را که تعریف کردنی است و آنها را که خیلی عجیب است نقل می‌کنند منجمله ذوالقرنین رسید به این جمع که ستري و لباسی نداشتند الان هم جاهائی هست که تقریباً لخت هستند جاهای گرمسیری نمی‌شود غیر از این باشد عادی هم شده و تقریباً بی‌لباسند.



سؤال سیزدهم:

در قرآن، خدا برای خودش از کلمه «نحن» استفاده کرده است مثلاً «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (۱)
یعنی صیغه جمع به کار برده و در جای دیگر خدا به خودش به «انا» تعبیر فرموده مثل: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؟ (۲)

پاسخ ما:

در آیات مختلفی است که خدا به دو علت کلمه جمع به خودش تعبیر کرده است، علت اول ممکن است این باشد که ما را می خواهد تربیت کند وقتی با

۱ - سورة حجر آیه ۹.

۲ - سورة بقره آیه ۳۰.

بزرگی برخوردار می‌کنیم او را جمع و جمیع بگیریم و گاهی می‌شود با کلمه «تو» خطاب فردی، او را کوچک می‌کند ما باید بدانیم همه چیز خدا است. خدا به حضرت ابراهیم می‌گوید: «اَمْتی»^(۱) بوده است، یا در زمانهای گذشته طاغوت‌های پر تکبر می‌گفتند: ما این کار را کردیم و یا افرادی هستند که بخواهند با کلمه ما، شخصیتشان را به دیگری معرفی کنند تکبر و اظهار شخصیت برای همه غلط و بد است الا برای خدا، خدا شخصیت مستقلی است و هر چه هم کبريائیت را اظهار کند باز به اندازه مغز ما گفته است که اظهار کرده و او بزرگتر از آن است، لذا برای بندگان خدا کلماتی که کبريائیت را می‌رساند، تکبر را بوجود می‌آورد غلط است، هر چه ما بزرگ باشیم باز در مقابل ذات مقدس خدا ناچیز و کوچکیم، هر چه غنی باشیم باز در مقابل خدا فقیریم. لذا خدا برای تربیت ما عظمت خود را در ضمن الفاظ به ما فهمانده و کلمه «ما» را می‌گوید.

دوم اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند، روایت هم دارد و به نظر من هم بهتر این است که بگوئیم خدا همه اسباب و وسائلی را که با او در این مسائل عملی انجام داده به حساب می‌آورد یعنی خودش به کمک جبرئیل به پیغمبر می‌گوید که: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» این از لطف و بزرگواری یک کسی است که همه را به حساب بیاورد مثلاً فرض کنید که شما چند تا کارگر دارید، کار و سرمایه و دستورات و حتی طرح مال شما است، آنها یک مختصر بلکه ناچیز کاری را کرده‌اند، همه را به حساب می‌آورید و می‌گوئید ما جمع، این کار را کردیم چقدر به آنها لطف کرده‌اید و این هم لطف خدا است اگر خطاب به پیغمبر است که «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي نَبِيٍّ أَلْقَدَرِ» البته اینجا خطاب به پیغمبر اکرم نیست، مآقر آن را نازل کردیم، یعنی در

۱ - «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» سورة نحل آیه ۱۲۰.

اختیار مردم قرار دادیم در شب قدر، که اینجا معنائی لطیف دارد که در وقت خودش باید گفته شود، ما خیال می‌کنیم که «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» همه این فکر را می‌کنند که تنها بر قلب پیامبر قرآن نازل شده است این نیست، بر مردم در شب قدر نازل شده حالا چطور؟ این بحثی است که جدا باید گفته شود مهمّش این است که قرآن اگر به قلب پیامبر اکرم هم باشد خدا جبرئیل و به اصطلاح همه وسائلی که در کار بوده‌اند، اینها همه را به حساب می‌آورد و بعد می‌گوید: «آنا» یعنی ما جمع نازل کردیم قرآن را در شب قدر یا «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكِتَابَ» ما به تو کوثر را دادیم، اگر منظور از کوثر، فاطمه زهرا باشد^(۱) یا اگر منظور نهر کوثر باشد هر چه باشد، بوسیله طبیعت حتی طبیعت را هم به حساب آورده است، تمام این مجموعه را خدا با خودش قاطی کرده و حفظ جمع را بکار برده است یا مثلاً فرض کنید آیات دیگر هم از این قبیل است که «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» یعنی ما قرآن را نازل کردیم که می‌بینید خطاب در اینجا به مردم است، ما نازل کردیم قرآن را، یعنی خدا، جبرئیل، پیغمبر و هر کس که قرآن را توضیح بدهد و تفسیر کند و در اختیار مردم قرار دهد و همین جمع «ما» یعنی جمع خدا، جبرئیل و پیغمبر و روح القدس ائمه اطهار و همان کسانی که مفسّر واقعی قرآنند حافظ قرآن هم هستند، نمی‌گذارند که قرآن تحریف شود، این در واقع معنای «آنا» است، ولی در بعضی جاها هم که گفته: «آنی» مثلاً «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» یک کارهای مهمّی که کسی دخالتی نداشته یا اگر هم داشته نباید به حساب بیاید، چون خلیفه برای خدا قرار دادن این دیگر کار کسی نیست، شاید جلوی یک عده‌ای را هم بگیرند که بنشینند در سقیفه و بخواهند خلیفه برای

پیغمبر و خدا قرار دهند. اینجا انحصاراً من هستم که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» من جعل می‌کنم و قرار می‌دهم، در روی زمین خلیفه جاهائی هست که باید منحصر شود حتی ما وقتی خطاب به خدا می‌کنیم، باید با خطاب تو بگوئیم به خاطر اینکه جمع بوجود نیاید، یعنی یک وقتی در ذهنمان نیاید که بگوئیم، چند تا خدا داریم، (می‌گوئید اگر یک بزرگی با کوچک شوخی بکند تواضع کرده است، اما کوچک با بزرگ اگر شوخی بکند بی ادبی کرده است) یعنی قاعده‌اش این است حالا اگر خدا خودش گفت که: «اَنَا» شرک نمی‌شود، اما اگر ما به خدا گفتیم: شما، این در ذهنمان ممکن است، بیاید که کارگران وجودشان مؤثر است و کاره‌ای هستند و حال اینکه همه موجودات حتی ائمه و یا پیامبر اکرم اینها وجودشان به اذن خدا یک چیزی است و یک کاره‌ای هستند.



سؤال چهاردهم:

با توجه به اینکه یکی از اهداف انبیاء و اولیاء ایجاد حکومت واحد جهانی بوده چرا تا کنون به این هدف موفق نشده‌اند ولی مادیین موفق تر و جدی تر بوده‌اند؟

پاسخ ما:

الان با توجه به اینکه مادیین همان کمونیستها هستند و موفق هم نشده‌اند بلکه حکومت آنها پاشیده شده، مسلم است که موفق تر نبوده‌اند و اما علت تحقق نیافتن هدف انبیاء متأسفانه همان عدم آمادگی مردم بوده که آماده پذیرش حکومت واحد جهانی نبوده‌اند.

سؤال پانزدهم:

در مفاتیح الجنان ادعیه‌ای برای امراض هست که کمتر به نتیجه می‌رسد، بفرمائید چرا به نتیجه نمی‌رسد و با وجود علوم پزشکی از این ادعیه بی‌نیاز نیستیم؟

پاسخ ما:

دعاها کلاً دربارهٔ امراض یک حالت آرامش بخشی ایجاد می‌کنند. که این حالت در انسان باید باشد، چه مرض سختی باشد یا آسان و اینکه می‌گویند برای رفع مرض سورهٔ حمد بخوانید،^(۱) چون خدا در این سوره دو بار خودش را با صفت مهربان نام برده، یعنی دو بار گفته: «الْوَخْمِ الْوَحِيمِ» که در واقع این دو، یک معنا دارند و آن هم مهربان است، پس چهار بار اسم «مهربان» را برای خودش نام

۱ - بحار الانوار جلد ۶۲ صفحه ۲۸۶ روایت ۷۲ و جلد ۹۵ صفحه ۱۵ روایت ۱۶.

برده است و خدائی که قادر است این مرض را رفع کند، مهربان هم هست، حتی علت این مرض هم در این سوره گفته شده است و آن این است که می‌گوئیم: «إِنَّكَ نَعْبُدُ وَإِنَّكَ تَسْتَعِينُ» یعنی تنها تو را بندگی می‌کنیم و تنها از تو کمک می‌خواهیم که ما این را درست نگفته‌ایم که اگر این را درست می‌گفتیم مریض نمی‌شدیم و اگر درست بگوئیم مریضان رفع می‌شود. به هر حال همین روحیه دادن به مریض بوسیله دعا خودش در درمان خیلی مؤثر است.

یک وقتی ما جزوه‌هایی را که حاوی یک معجزه از ائمه اطهار و مختصر تذکری در اول و آخرش بود به بیماران در بیمارستانها به همراه شیرینی می‌دادیم و اثراتی در خیلی از آنها بوجود آورد، یعنی حساب کرده بودیم که این مریض یا خوب می‌شود یا نمی‌شود، اگر خوب شود که به هر حال قدری توجهش نسبت به ائمه بیشتر شده است و اگر قابل خوب شدن از نظر پزشکان نیست که اینجا یا به خاطر حال توجهی که پیدا کرده، بوسیله معجزه خوب می‌شود یا از دنیا می‌رود که باز هم با توجه به ائمه اطهار از دنیا رفته است و حتی جریانی در همین خصوص از مریضی که شفا پیدا کرده بود هست که در مقدمه کتاب «ملاقات با امام زمان» آن را نوشته‌ام، به هر حال همین روحیه دادن به مریض خودش شاید هشتاد درصد مرض را از بین ببرد.

در مشهد «اشرف الاطباء» بود که سید هم بود، شال سبزی می‌انداخت، ایشان معروف بود که بایک نسخه مریض را خوب می‌کند، چندمطب داشت و خیلی هم سرش شلوغ بود، ایشان را دیده بودم که نسخه‌هایش چیزی مثل ته‌چک‌هائی داشت داروهائی برای مریض می‌نوشت، خودش هم عین نسخه را همراه داشت،

هر روز آنها را به حرم حضرت رضا می برد و یکی یکی به آن حضرت ارائه می داد و عرض می کرد: آقا این دواها را من تشخیص داده ام شما شفا را در همینها قرار دهید، یا دکتر دیگری که به مریض، روحیه می داد و با همین کار بیمار خوب می شد، مثلاً می گفت: مرستان چیزی نیست خوب می شود، به هر حال ترساندن مریض و تضعیف روحیه اش باعث می شود که هشتاد درصد مریض بدتر شود، اگر چه بعضی پزشکان برای اینکه فرد به فکر معالجه باشد، به او اهمیت مرضش را می گویند اما روحیه اگر خراب شد، احتمال خوب شدن کم خواهد شد، در عین حال دارو هم مخلوق خدا است که در موارد لزوم باید استفاده شود و بیست درصد باقی مانده را باید به این طریق معالجه کرد.

سؤال شانزدهم:

لطفاً در مورد اینکه در انجام چه اعمالی می توانیم به نیابت دیگران عمل بنمائیم توضیح بفرمائید؟

پاسخ ما:

در اعمال عبادی؛ نماز و روزه و حج است که اینها را بعد از مردن انسان می تواند برای دیگران انجام دهد اما خمس و زکات و واجبات دیگر که نیابت بردار است، آنها را می شود انسان در زمان حیاتش هم به دیگری نیابت دهد. در حج خصوصیتی است که بعضی از آنها نیابت بردار است و بعضی نیست مثلاً احرام بستن نیابت بردار نیست، مثلاً کسی نوکری داشته باشد و بگوید تو احرام ببند، من دارم کنار تو می آیم. طواف نیابت بردار نیست، بعضی گفته اند که نماز طواف هم نیابت بردار نیست، مگر اینکه انسان صد در صد مضطر باشد یعنی در

حال آزادی نیابت بردار نیست، من خودم می توانم خوب نماز طوافم را بخوانم، یک شخصی دیگر هم کنار من ایستاده، بگویم به جای من تو بخوان، به این صورت نیابت بردار نیست. اعمال حج به طور کلی نیابت بردار نیست، مگر قربانی که گفته اند نیابت بردار است، یعنی انسان خودش می تواند برود گوسفند را بکشد ولی نمی رود و می دهد شخص دیگری بکشد، نیابتی که ما می گوئیم یعنی خودم هیچ محذوری ندارم و می توانم انجام دهم ولی نمی خواهم این کار را بکنم. مثلاً من خودم نمی خواهم نماز بخوانم، یک نفر را استخدام می کنم و می گویم نمازهای ظهر و عصر و مغرب و عشاء مرا تو بخوان، خودم حال روزه گرفتن ندارم، کسی را استخدام کنم، بگویم تو روزه مرا بگیر، اینها نمی شود. بعد از مرگ انسان، چون انسان دیگر دستش از زمین و آسمان کوتاه است، آنجا می تواند نائب بگیرد. در صورتی که انسان عذری داشته باشد، می توان در بعضی از اعمال عبادی نائب بگیرد و خدای تعالی برای او راهی تعیین نکرده باشد. مثلاً انسان مریض هست نمی تواند روزه بگیرد، یک وقت دیگر مثلاً در زمستان بگیرد، یا وقتی سالم شد بگیرد یا اصلاً اگر سر تا سر سال نتواند روزه بگیرد و یک مرض داشت، روزه از او نخواستند، یعنی مثلاً در این ماه رمضان مریض شد و تا رمضان سال بعد همان مرض ادامه داشت، اینجا از او روزه نخواستند، اصلاً روزه را برداشته اند، فقط یک کفاره می دهی «یک مدّ طعام» برای هر روز کافی است، پس بدون عذر عمل عبادی نیابت بردار نیست، در هیچ یک از اعمال عبادی مثلاً ما بگوئیم آقا شما پولدار و ماکم پول، تو عوض ما خمس بده، نه، اینکه بدهد بعد از شما بگیرد بلکه اصلاً به خاطر شما بدهد، مگر اینکه به شما ببخشد و از طرف شما این خمس را بدهد و دین شما را رفع کند، عباداتی که انسان خودش می تواند



انجام دهد و هیچ عذری ندارد نیابت‌بردار نیست، ولی در بعد از مردن تا وقتی انسان عذری دارد در بعضی از چیزها اگر عذر داشته باشد نیابت‌بردار است.

سؤال هفدهم:

اینکه حضرت سجّاد بلکه ائمه اطهار را امام حلّ و حرم می‌نامند^(۱) یعنی چه؟ آیا حلّ همان مکانی است که حاجی محلّ می‌شود یا معنای حرم و بقیه حیل و مکان را دارد مثل اینکه می‌گوئیم امام جنّ و بشر؟

پاسخ ما:

مسأله حلّ و حرم، حرم در حقیقت به معنای احرام است. احرام یعنی وقتی که حاجی مُحرم می‌شود. انسان وقتی به مکه می‌رود در مسجد شجره مُحرم می‌شود

۱ - «قال الفرزدق: هذا الَّذی تعرف البطحاء و طأته والبيت يعرفه والحلّ والحرم». بحار الانوار جلد ۴۶ صفحه ۱۲۱ روایت ۱۳.

یعنی بیست و دو چیز بر حاجی حرام می‌شود (اختلاف است بین بیست و یک یا بیست و دو یا بیست و سه چیز) مثلاً دیگر نمی‌تواند در آینه نگاه کند، عطر بزند، چیز معطر بخورد و امثال اینها که در مناسک و رساله‌ها هست، ما می‌گوئیم در وقتی که احرام می‌بندیم، امام رهبر ما است باید ما مطیع دستورات آن حضرت باشیم، تا احراممان درست باشد حال در وقتی که انسان طواف نسائش را تمام کرد. یعنی آخرین چیزی که انسان را از احرام بیرون می‌آورد طواف نساء و نماز طواف نساء است. وقتی که انسان از آنجا بیرون آمد مُحَل می‌شود، پس بنابراین از امتیازات شیعه این است که امامشان امام حَلّ و حرم است معنایش در حقیقت این است که ما وقتی مُحرّم می‌شویم طبق دستور این امام مُحرّم می‌شویم و وقتی هم که مُحَل می‌شویم طبق دستور امام مُحَل می‌شویم، این یک کنایه‌ای هم به اهل سنّت هست که آنها طبق دستور دوازده امام نیستند، به خاطر اینکه آنها مُحَل نمی‌شوند یعنی آخرین کار در رفع احرام و تمام شدن احرامشان طواف نساء است. آنها طواف نساء نمی‌کنند و پیروی از امام نمی‌نمایند مُحَل نمی‌شوند.

سؤال هیجدهم:

در مورد کتّلین و ابدال و اوتاد بفرمائید آیه و ریشه

روائی مثلاً از طریق حضرات ائمه دارد که آنها

هستند و دارای چه خصوصیتی می باشند؟

پاسخ ما:

خصوصیاتی در بعضی از کتب نقل کرده اند، مثلاً یک جعبه را چه چیزی حفظ کرده است میخها یعنی جعبه بودنش را میخها حفظ کرده اند. کره زمین را هم همین افراد خوبی که خدا آنها را دوست دارد حفظ کرده اند، یعنی خدابه خاطر اینها کره زمین را حفظ کرده است. شمامی پرسید: امام زمان (ارواحنا فداه) چگونه؟ می گوئیم: امام زمان تمام ماسوی الله را خدا بوسیله او حفظ کرده. کره زمین کوچک ما را به خاطر اوتاد حفظ کرده است. در بعضی روایات دارد که اینها

هشت نفر^(۱) و بعضی روایات آنها را دوازده نفر گفته‌اند، کمّیلین هم همینها هستند، آنهایی که به حدّ کمال معنویاتی که در دنیا ممکن بوده رسیده‌اند، اینها را کمّیلین می‌نامند، ابدال کسانی هستند که خدا آنها را عضو علی‌البدل نگه داشته، که اگر یکی از اوتاد از دنیا برود، فوراً یکی از ابدال جای اینها می‌نشینند و این سمت را به ایشان می‌دهند. مثلاً فرض کنید که در ارتش پنج نفر تیمسار لازم داشته باشند، اگر یکی از آنها مُرد چه کار می‌کنند؟ می‌روند از همان سرهنگها جای آن تیمسار می‌گذارند البتّه آنکه لیاقت بیشتری داشته باشد. این در حقیقت معنای ابدال و اوتاد و کمّیلین است و آن سیصد و سیزده نفر که در رکاب حضرت ولیّ عصر هستند بیشتر از همین کمّیلین و ابدال هستند.^(۲) البتّه اوتاد از آن سیصد و سیزده نفر بالاتر هستند که موقع ظهور، امام عصر به آنها سِمتهای خیلی مهمّی می‌دهد. و اینها فرماندهان لشگر هستند نه اینکه سیصد و سیزده نفر راه بیفتند و فقط همینها با مردم بجنگند. نه اینها فرماندهان و افسران ارشد و شخصیت‌های بالائی هستند که وضع کرّه زمین را حضرت امام عصر (ارواحنا فداه) به دست اینها می‌سپارد.

۱ - یک روایت دارد که اوتاد هفت نفر هستند و ابدال چهل نفر و قطب یک نفر است. بحارالانوار جلد ۵۱ صفحه ۱۱۴ روایت ۱۰.

و یک روایت دارد که اوتاد بیشتر از چهار نفر و ابدال بیشتر از چهل نفر هستند. بحارالانوار جلد ۵۳ صفحه ۳۰۰.

۲ - بحارالانوار جلد ۵۲ صفحه ۳۳۴ روایت ۶۴.

سؤال نوزدهم:

با توجه به حدیث: «شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا»^(۱)

آیا ما همه جزء سادات محسوب می شویم؟ خصوصاً با توجه به حدیث دیگری که روح شیعیان ما، از نور ما خلق شده^(۲) که وقتی جسم و جان از کسی باشد او فرزند آن شخص محسوب می شود.

پاسخ ما:

معنای حدیث اول این است که شیعیان ما هم بدنشان (نه روحشان) طینت،

۱ - «قال مولانا صاحب الزّمان ارواحنا فداء فی السرداب المقدّس: اللّهم انّ شیعتنا منّا، خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا». بحارالانوار جلد ۵۳ صفحه ۳۰۳.

۲ - «عن ابن طاووس عن مولانا صاحب الزّمان ارواحنا فداء فی السرداب المقدّس: اللّهم انّ شیعتنا خلقت من شعاع انوارنا و بقیّة طینتنا». بحارالانوار جلد ۵۳ صفحه ۳۰۲.



یعنی گِلشان، بدن همین گوشت و پوست و استخوانشان از سنخ بدن ما خلق شده نه از زیادی، به آن معنا که یک مشت گِل بوده مثلاً با یک تکه آن، حضرت امام عصر را خلق کرده اند بقیّه اش را هم برداشته اند و ما را خلق کرده اند. این معنای واقعی آن نیست. معنایش این است، بدن ائمه از چه راهی خلق شده؟ از راه حلال، غذای حلال از زمان خوب، مکان خوب از یک خصوصیتی برخوردار بوده اند که بدنشان خلق شده است، پدر و مادر غذای حلال خورده اند و این فرزند را دارا شده اند. حال غذای حلال از بهشت آمده باشد یا از هر کجایکه آمده باشد، حلال بوده و یقیناً حرام نبوده است. پدر و مادر ائمه مثلاً فرض کنید یک غذای نامناسبی با خلقت نطفه نخورده اند. کار حرامی نستجیر بالله نکرده اند و امثال اینها، شیعیان ما هم بدنشان از همین راه خلق شده است، «شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا» فاضل یعنی همان سنخ خلقت بدن ائمه یعنی اگر کسی از راه حرام خلق شد این سنخ آن طینت نیست، مثلاً پدر و مادر زنا کار باشند، غذای حرام خورده باشند، در روزی که حرام است این نطفه منعقد شده باشد، مثلاً پدر و مادر غذای حلال خورده اند، پدر و مادرش هم هستند، اما روز ماه رمضان این نطفه منعقد شده، روزه شان را خورده اند و این کار را کرده اند که این حرام است، اینها در شیعیان نیست. همان سنخ بدنی که برای ائمه خدا خلق کرده اینها هم از همان بدن خلق شده اند، نتیجه چیست؟

نتیجه این است که چون از این سنخ خلق شده، اقتضایش این است که کار خوب بکند، اگر «خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا» آنها با آب ولایت هم خمیر شده اند، «و یفرحون لفرحنا» خوشحال می شوند وقتی که ما خوشحالیم، چون سنخیت دارند «و یحزنون لحزننا» و محزون می شوند به حزن ما. این معنایش این نیست که ما

اولاد ائمه و در نتیجه سید باشیم، نه، اولاد سلسله ارتباطی است که از طرف پدر و مادر به پیغمبر اکرم یا ائمه متصل شود و این را فرزند می‌گویند، همان طور که در عرف ما هم هست، فرض کنید که شما یک رفیقی داشته باشید که هر چه شما می‌خورید، او هم بخورد و هر طوری که شما زندگی می‌کنید او هم زندگی بکند هر کاری که شما می‌کنید او هم بکند، آن وقت بگوئیم بچه‌های شما و بچه‌های او با هم برادرند چنین چیزی می‌شود؟ نه، چون هر کدام بچه کسی است بگوئیم که اینها طینتشان یکی بوده هر دوی آنها یک غذا خورده‌اند، هر دوی آنها یک عمل انجام داده‌اند، پس فرزندانشان از یک چیز خلق شده پس برادرند این نمی‌شود، پس ائمه با یک طینت خاصی، با آن پاکی خاص خلق شده‌اند، افراد شیعه هم از همین طینت خلق شده‌اند، روحشان هم که در عالم قبل از این عالم تشیع و معنویت را پذیرفته و شیعه شده و نتیجه آن هم همین شده است.



سؤال بیستم:

معنای وحی و اینکه آیا وحی می‌تواند از جانب شیطان باشد؟ توضیح بفرمائید.

پاسخ ما:

در قرآن این آیه هست که: «إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ»^(۱) شیاطین به اولیائشان وحی می‌کنند حقیقت وحی لازم نیست حتماً از جانب خدا باشد، وحی یک ارتباط مخصوصی است که خدای تعالی یا شیطان با صمیمی‌ترین دوستشان برقرار می‌کنند که آن دوست می‌فهمد که این از جانب شیطان است، یا از جانب خدا است حتماً انسان می‌فهمد تا انسان به آن مرحله نرسد نمی‌فهمد خیلی باید صمیمی و خودمانی و خصوصی شود. شما می‌بینید با یک نفر خصوصی هستید،

۱ - سورة انعام آیه ۱۲۱.

صدایش را می شناسید، حرفش را اگر نقل بکنند می فهمید که این حرف او هست یا نیست، شیاطین با خدا فرقی نمی کنند وقتی که آن ارتباط صمیمی را با دوستان و اولیائشان برقرار می کنند. اینها می فهمند که از جانب خدا است یا از جانب شیطان است و قطع آور هم هست، چند تا مسأله در تعریف وحی عرض کنم وحی ارتباط خاصّ است. دوّم از ناحیه خدا یا شیطان است، شما نمی توانید زمینه سازی بکنید که ولو برای یک روز به شما وحی شود. باید یک زمینه سازی دراز مدّت بشود که انسان از اولیاء خدا یا اولیاء شیطان بشود تا به او وحی شود. سوّم قطع آور است یعنی اینکه انسان یقین می کند که این از جانب چه کسی است و چه چیزی هم گفته شده است، حضرت ابراهیم اینکه برود در منی فرزندش را بکشد آن قدر قطعی بود که دست پسرش را گرفت و برد^(۱) و حال اینکه از نظر ظاهر کار بسیار بدی بود، کاری بود که از نظر ظاهر هیچ آدم جلّادی نمی کند، تا چه برسد به ابراهیم که ولیّ خدا است.

قطع آور است که آیا از جانب خدا یا شیطان است و این خصوصیات را دارد. این مثل الهام نیست که ما شک داشته باشیم که از جانب خدا است یا شیطان در وحی انسان یقین می کند، این را بدانید ولی در الهامات یک چیزی به دل انسان افتاده خیلی هم تقریباً قطعی است. اینجا انسان شک می کند که از جانب خدا است یا شیطان اینجا با میزان عقل و اسلام آن را تطبیق می دهند با میزان عقل و اسلام، که عقل هم همان را که اسلام می گوید و اسلام هم همان را که عقل می گوید تأیید می کند اگر انسان تصدیق کرد، مسأله برایش حل می شود، مثلاً فرض کنید به شما الهام می شود که بلند شوید فلان کار را بکنید، نمی دانید

این کار خوبی است یا بد است، فوراً بروید احکام اسلام را بررسی کنید، ببینید این کاری را که به شما الهام یا وسوسه شده مطابق شرع و دین هست یا نیست، اگر مطابق شرع بود، عمل کنید ممکن است الهام باشد اگر هم الهام نباشد، شما آن را الهام حساب کنید و اگر مطابق شرع و دین نبود شما آن را وسوسه حساب کنید، مثلاً فرض کنید که شما دستتان نجس شده بعد شستید، بعد هم شک می کنید که آیا خوب آب کشیده ام یا نه؟ به دلتان می آید که نه هنوز نجس است. شما اینجا بروید با اسلام آن را تطبیق بدهید، اگر اسلام گفته باز هم برو آب بکش. اینجا بدانید الهام است، اگر گفته نه دیگر بس است پس بدانید که وسوسه است.

سؤال بیست و یکم:

در حرم حضرت رضا روایتی دیدم که ایمان دو نیمه است نیمی صبر و نیمی شکر.^(۱) لطفاً در این مورد قدری توضیح دهید؟

پاسخ ما:

صبر و شکر برای شخص مؤمن هست. صبر به معنای این است که انسان در مقابل گناه و فشار انجام واجبات و مصائبی که به انسان می‌رسد بتواند خوددار باشد. یعنی به اصطلاح بردبار باشد. مثلاً اگر به معصیتی رسیدید، همه نشسته‌اند معصیتی را انجام می‌دهند، این شخص خودش را از این معصیت نگه دارد. یا مثلاً یک کار واجب پیش آمده که سختی و زحمت دارد. انسان خودش را وادار به آن

۱ - «قال رسول الله : الايمان نصفان نصف في الصبر و نصف في الشكر». بحار الانوار جلد ۷۴ صفحه ۱۵۳ روایت ۱.

زحمت بکند و در مقابل این زحمت بردبار باشد و یا مثلاً فرض کنید که یک مصیبتی برایش پیش آمده در مقابل این مصیبت از پا در نیاید. نمی‌گوئیم گریه نکند و یا اینکه اظهار ناراحتی نکند ولی از پا هم در نیاید. بودن او به بودن آن شخصی که از دنیا رفته بستگی نداشته باشد. این را صبر می‌گویند که اگر انسان همین کار را درست و صحیح انجام بدهد یقیناً دارای ایمان کاملی است. و اما شکر؛ وقتی که انسان توفیق به این مسائل پیدا کرد بعد از آن چیزی که باقی می‌ماند شکر است یعنی انسان باید شکر الهی را بکند. معنای شکر در حقیقت این است که انسان به قول خیلی عوامانه چشم و رو داشته باشد. نعمت طرف را منظور کند. محبت‌های طرف و زحماتش را به حساب آورد. حتی اینکه می‌گویند: «من لم يشكر المنعم من المخلوقين لم يشكر الله عز وجل»^(۱) کسی که مخلوق را شکر نکند، خالق را شکر نکرده. معنایش این است که شما می‌توانید تمرین شکر خالق را از مخلوق شروع کنید. اگر شما یک چنین فردی بودید که اگر کسی به شما کوچکت‌ترین محبتی کرد، شما همیشه منظور کردید و گفتید که من همیشه یادم هست که تو چنین محبتی به من کردی یا در مقابل محبتش به او محبت کردید این شخص در دراز مدت عادت می‌کند به اینکه، محبت‌های دیگران را منظور کند. آن وقت محبت ذات اقدس حق تعالی را حتماً منظور می‌کند. پس یکی منظور داشتن و یکی هم صبر کردن به همان معنایی که گفته شد. اینها ایمان انسان را تکمیل می‌کند و معنای روایت هم همین است که اگر کسی می‌خواهد ایمانش سالم و تکمیل باشد یک بخش آن که صبر است داشته باشد و یک بخش آن که شکر است، شکر را داشته باشد و در نتیجه دارای ایمان کامل است.

سؤال بیست و دوم:

اگر بین احساس تکلیف و بعضی از هدفهای حقّ تعارض پیش آید کدام ارجح است با توجه به اینکه خود شخص نتواند تشخیص دهد؟

پاسخ ما:

اسلام و دین برای همین جاها است. انسان اگر که آزاد باشد و به اصطلاح بی‌دینی محض را انتخاب کرده باشد، خوب بله این مشکل برایش هست. نمی‌تواند خودش ترجیح بدهد و با این مسائل باید درگیر باشد. اما وقتی که دین هست، معارف هست، حقایق هست، انسان می‌آید همه چیزهایش را با دین و حقایق و معارف تطبیق می‌کند و مسأله برایش حل می‌شود.

سؤال بیست و سوم:

لطفاً در مورد تسبیح حضرت زهرا (۱) توضیح بفرمائید؟

پاسخ ما:

تسبیح حضرت زهرا این طور بوده که حضرت زهرا خدمت رسول اکرم رسیدند و از آن حضرت تقاضا کردند که یک خدمتگزاری برایشان باشد و کمکشان کند.

حضرت هم برای تقویت نیروی روحیشان به ایشان این تسبیح را دستور دادند که بعد از هر نماز یا همین طور هم می شود بگوید چون گاهی انسان برای تزکیه روحش ممکن است مفید باشد که ۳۴ مرتبه «الله اکبر» ۳۳ مرتبه «الحمد لله» و

۳۳ مرتبه «سبحان الله» بگویند و در بعضی روایات هم هست که ۳۳ بار «الحمد لله» را بعد از «سبحان الله» بگویند به هر حال فرقی نمی‌کند «الله اکبر» اول، «الحمد لله» یا «سبحان الله» هم بعد از آن، «سبحان الله» یعنی خدا منزّه است. «الحمد لله» یعنی تمام کوچکی و کرنشها برای خدا است. و «الله اکبر» یعنی خدا بزرگتر است از آنچه که هر واصفی او را وصف کند.

سؤال بیست و چهارم:

بفرمائید در مقابل کسی که می‌گوید از کجا معلوم یک خدا باشد و دو خدای با تمام و کمال که با هم دعوا نکنند و هر کدام محدوده‌ای را برای خود تعیین نموده و به همدیگر تعرّض نکنند هست چه بگوئیم؟

پاسخ ما:

این سؤال را یک نفر از امام رضا پرسید، حضرت رضا فرمودند که در یک خدا که هر دوی ما با هم رفیقیم. دومی را تو باید ثابت بکنی، چون «البیّنة علی المدّعی» تو بیا دومی را ثابت کن و نفی دومی به عهده من نیست. استدلال خوبی است، چون وقتی کسی یک ادّعائی می‌کند. مثلاً شما آمده‌اید، می‌گوئید که الان شب است. ما تا الان فکر می‌کردیم که روز است. حال

شما که می‌گوئید شب است باید دلیل بیاورید. انسان وقتی یک چیزی را ادّعا می‌کند، باید ثابت کند. در تمام قضاوتها هم همین طور است. باید ثابت کنی، تا حرفت درست بشود. منکر یعنی آن کسی که انکار می‌کند، باید قسم بخورد. مثلاً می‌گوید: نه این نیست. یک قسم می‌خورد و تمام می‌شود. یک خدا را با زحمت ثابت کرده‌ایم که یک خدا هست. تو می‌گوئی: دو تا است. دوّمی را تو ثابت کن که دوّمی هیچ آثاری ندارد. یعنی ما هر چه گشته‌ایم دیدیم که هیچ آثاری از خدای دوّمی نیست. نه پیغمبری فرستاده، این همه پیغمبر را این فرستاده. او یک نفر هم نفرستاده. همه اینها آمده‌اند گفته‌اند: یک خدا بیشتر نیست. آن یکی اصلاً صدایش در نیامده. پس معلوم است که نیست. البتّه دلائل علمی دارد که وقتی انسان خدا را بشناسد، معنا ندارد چون خدا حتماً مجرد است و موجود مجرد مفهوم ندارد که دو تا باشد. یعنی اصلاً محال است، معقول نیست، آن بحث علمی طولانی است، ولی جواب این است که دوّمی را تو باید ثابت کنی، اگر توانستی آن وقت ما هم قبول داریم.

سؤال بیست و پنجم:

در مورد لوح محفوظ و کتاب مبین و همچنین بیت

معمور توضیح بفرمائید؟

پاسخ ما:

لوح محفوظ در قرآن یک مورد^(۱) و در روایات زیاد هست^(۲) و کتاب مبین در قرآن تا هفت بار تکرار شده است که منجمله: «ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین»^(۳) غالباً منظور از لوح محفوظ و یا کتاب مبین روح پیغمبر اکرم است. چون لوح در عربی به معنای یک صفحه‌ای است که روی آن چیزی نوشته باشند.

۱ - سورة بروج آیه ۲۲.

۲ - بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۳۱۷ روایت ۲ و روایات بسیار دیگر.

۳ - سورة انعام آیه ۵۹.

حضرت موسی وقتی از کوه طور برگشت لوح آورده بود.^(۱) لوح جمع لوح است. صفحاتی که روی آن چیزی نوشته شده است. ما آنچه را که زیر قرآن می گذارند لوح می دانیم. بعد هم در ذهنمان می آید اینکه روی آن لوح همه چیز نوشته شده باشد یعنی چه؟ اولاً روی صفحات (منظور صفحه است) عربی به صفحه، لوح می گویند. لوح یعنی صفحات مثلاً صفحه کتاب لوح محفوظ یعنی روی صفحه روح مقدس پیغمبر اکرم خیلی چیزها ثبت شده (نوشته شدن هم همان ثبت شدن است) و محفوظ هم هست یعنی بدون اذن خدا پخش نمی شود. اگر شما یک چیزی را در جائی، (مخزنی) حفظ کنید، می بینید که محفوظ است کسی نمی تواند تصرف بکند. چون در روح ائمه اطهار و روح پیغمبر اکرم اینها ثبت است و بدون اذن خدا پخش نمی شود، محفوظ است. حال ما از کجا می گوئیم که لوح محفوظ غیر از روح پیغمبر و ائمه نیست، چون تمام خصوصیات که برای لوح محفوظ گفته اند، همان خصوصیات در روح مقدس پیغمبر اکرم هست. پس چون بعضی ها نمی توانستند هضم کنند (همیشه این را بدانید چیزهایی را که انسان ندیده بهتر می تواند به عجیب بودن، آنها را قبول کند تا آنچه را که می بیند. مثلاً شما این را یقین بدانید اگر هفت یا هشت سالی امام زمان (ارواحنا فداه) بیاید میان ما زندگی کند، خیلی با او طبیعی می شویم شاید اگر یکی دو تا اعتراض هم به ما بکنند، خیلی از ایشان خوشمان نیاید مثل اینکه در زمان ائمه خیلی مورد احترام مردم نبوده اند.) در زمان پیغمبر و در زمان ائمه اگر می گفتند: لوح محفوظ ما هستیم قلب ما است مردم زیاد اعتنا

نمی‌کردند که همه چیز در لوح محفوظ ثبت است حتی عمر شما، اجل شما، وقت شما و علاوه مردم مخصوصاً مزاحم می‌شدند می‌آمدند به پیغمبر می‌گفتند: آقا ما کی می‌میریم؟ ما کی پولدار می‌شویم؟ تا چند سال زنده هستیم؟ از این نمونه سؤالات که ما خودمان هم زیاد داریم.

بعضی را که انسان خیال می‌کند از یک چیزی خبر دارند این قدر مزاحم می‌شوند که حد ندارد. لذا خدا به پیغمبر می‌فرماید که: «قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ»^(۱) بگو من علم غیب ندارم خودت را راحت کن دیگر نیایند بگویند: ما چند سال زنده‌ایم؟ کی پولدار می‌شویم؟ همه‌اش هم در امور مادی از پیغمبر دیگران سؤال می‌کردند چون مردم مادی هستند.

لذا یک لوح محفوظی در آن بالاها، که سترسی نیست که بروند در آن مطالعه بکنند هست این طوری در ذهن مردم بوجود آورده‌اند. در عین اینکه آنهایی که اهل معنا بودند و آنهایی که حواسشان جمع بوده می‌فهمیدند که لوح محفوظ چیست، ولی مردم عمومی نه. مثلاً خدای تعالی می‌خواهد بگوید که امام مبین و منظورش از آن علی بن ابیطالب است. خوب اگر بگوید: علی این چند عِلّت دارد و اینکه گفته امام مبین، بعد روایات آمده بگوید که: منظور علی است.^(۲) یکی اینکه اگر می‌گفت: علی. شاید این آیه را دشمنان حذف می‌کردند و یکی از راههای حفظ قرآن از تحریف همین است که خدا جوری با مردم صحبت بکند که مردم دستبردی به آیات قرآن نزنند. چون «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا

۱ - سورة انعام آیه ۵۰ و سورة هود آیه ۳۱.

۲ - «سمعت ابا عبد الله یقرأ: وکل شیء احصیناه فی امام مبین». قال فی امیر المؤمنین

بحار الانوار جلد ۲۴ صفحه ۱۵۸ روایت ۲۴.

أَلَدِّكُرْ وَإِنَّا لَهُ لَخَافِظُونَ»^(۱) شما اگر می‌خواهید پولهای جیب‌تان را حفظ کنید چه می‌کنید؟ در جایی از جیب‌هایتان می‌گذارید که در آن بسته باشد و مردم هم نبینند. اگر به مردم نشان بدهی، پولها را در بیاوری و نشان بدهی و برداری و باز نشان بدهی یا از بانک هم که می‌گیری یک پارچه روی آن نیندازی و بیاوری، از تو دزدها می‌زنند اگر بخواهی نشان بدهی و خودت را پولدار معرفی کنی. پولهای شما را می‌گیرند. خدای تعالی هم شأن و مقام و روح علی را محفوظ نگه داشته که قرآن حفظ بشود. اگر می‌گفت: «وَكُلَّ شَيْءٍ احْصَيْنَاهُ فِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ» یقیناً این آیه را حذف می‌کردند. ولی حالا که گفته منظور لوح محفوظ است. لوح محفوظ کجا است؟ آن بالا بالاها است روح علی هم از نظر مقام و کمال آن بالاها است. این آیه را از دست دزدها، بهتر از این نمی‌شود حفظ کرد و بعد هم وقتی که گفتند هر چه که پیغمبر فرمود کلام پیغمبر عین قرآن است: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ»^(۲) خوب مسأله حل می‌شود اهلش می‌فهمند منظور از کتاب مبین یا لوح محفوظ علی است. و آنهایی هم که دزدند غافل می‌شوند و خدای تعالی نمی‌گذارد این مطلب را بفهمند. پس ما آنچه تحقیق و دقت کرده‌ایم، لوح محفوظ و امام مبین و کتاب مبین همه اینها منظور روح مقدّس پیغمبر و بعد هم ائمه اطهار و الان هم امام زمان (ارواحنا لتراب مقدمه الفداء) است که در قلب و روح آنها خدای تعالی همه چیز را ثبت کرده است.

اما «بیت معمور» آن طوری که از روایات استفاده می‌شود در کرات بالا محاذی

۱ - سورة حجر آیه ۹.

۲ - سورة حجر آیه ۹.



کعبه است.^(۱) یعنی فرض کنید یک کره‌ای آن بالاها در آسمان چهارم، یعنی در مدار چهارم بالای زمین باشد و کره زمین هم اینجا باشد که هر دو هم باید پهلوی هم دور خورشید بچرخند. آنجا جمعیتی هستند، مثل مسجدالحرام ما، یک بیت معمور هست که آنها هم یک چنین چیزی دارند و محاذی کعبه است و پیغمبر اکرم شب معراج از مسجدالحرام تا مسجدالاقصی و از مسجدالاقصی تا بیت معمور در آسمان چهارم رفت.^(۲)

۱ - «سأل ابن الكراء عن امير المؤمنين : عن البيت المعمور و السقف المرفوع قال: و يلك ذلك الفراح بيت في السماء الرابعة حيال الكعبة». بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۳۳۰ روایت ۳۴.

۲ - بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۲۸۶ روایت ۴۵.

سؤال بیست و ششم:

تفسیر «نجم الثاقب» در سوره الطارق قرآن

کیست؟

پاسخ ما:

«نجم الثاقب» یعنی ستاره نفوذکننده و درخشنده، البتّه خدای تعالی به هر چیز قسم خورده، منجمله به این ستاره که منظور ستاره زحل است که از امام صادق نقل شده^(۱) ستاره زحل دورترین ستاره منظومه شمسی است که نورش به ما می‌رسد و با چشم غیر مسلح می‌توان آن را دید و شاید به همین علّت قرآن از زحل که نام فارسی آن کیوان است با صفت ثاقب که نفوذکننده است اسم برده است و در تفاسیر دارد که منظور از «نجم الثاقب» حضرت

۱ - بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۱۰۸ روایت ۳۳.



سیدالشهداء است و شاید این تأویل بخاطر این است که عظمت و حرکت حضرت
سیدالشهداء در تمام زمانها تأثیر داشته در همه ادوار نفوذ فوق العاده‌ای
کرده که سائر ستارگانی که از دیده عقول ما دور بوده‌اند این نفوذ را نداشته‌اند.
و در روایت دیگر فرموده‌اند که: نجم الثاقب رسول اکرم و
امیرالمؤمنین علی هستند.

سؤال بیست و هفتم:

آیا بنای کعبه را حضرت ابراهیم تجدید کرد یا آن را ساخته و اگر تجدید بنا کردند بنای خانه کعبه مربوط به چه زمانی و چه کسی است؟

پاسخ ما:

چهار دیواری خانه کعبه را حضرت ابراهیم ساخت ولی این زمین و شاید خط کشی هایش و طراحیش از قبل بوده. شاید از همان زمان حضرت آدم بوده است. چون از آیات استفاده می شود که خط کشی و نقشه آن بوده است. حضرت ابراهیم وقتی که زن و فرزندش را در مکه می گذارد به

پروردگار عرض می کند که: «إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ»^(۱)
از این کلمه «عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ» معلوم است که یک بیت محرمی لا اقل نقشه اش باید
باشد تا بگوید که «عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ».

از روایات دیگر هم استفاده می شود که نقشه این بنا از اول بوده حتی
دحو الارض را می گویند که روزی که زمین توسعه پیدا کرد یعنی از زیر آب
بیرون آمد این زمین که قسمت های بعدش توسعه پیدا کرده، خانه کعبه بوده
است.^(۲)

بنابراین بعید نیست که نقشه خانه کعبه از قبل بوده. فرض کنید زمینی را
می بینید برای اینکه می خواهید مسجد بسازید، نقشه آن را طرح می کنید و
می گوئید این زمین در این دو یا سه هزار متر برای آن مسجد منظور شده است.
خیلی ساده بعد ساختمانش را می کنید. حضرت ابراهیم بانی ساختمان هست و به
همین شکلی هم که الان ساخته شده تا حدی همین بوده ولو اینکه مرتب خراب
شده و بعد آن را ساخته اند ولی در همین حد و توسعه و همین چهار دیواری خانه
کعبه بوده بعدها هم تعمیراتی شده تا فعلاً که به این صورت به دست ما رسیده و
بیت عتیق هم که می گویند به خاطر همان قدیمی بودن آن است یعنی شاید روی
کره زمین ساختمانی که تا بحال به این صورت باقی مانده باشد کم پیدا شود که
مورد توجه مردم و قطعی هم باشد جز کعبه که تقریباً از هشت یا نه هزار سال
قبل تا بحال مانده است.

۱ - سورة ابراهيم آیه ۳۷.

۲ - «قال الصادق : خلقه الله قبل دحو الارض بالفی عام». بحار الانوار جلد ۳ صفحه ۳۳ روایت ۷.

سؤال بیست و هشتم:

بفرمائید «حشر» و «بعث» و «نشر» چه تفاوتی با هم دارند؟ «صراط» و «میزان» چطورند که در زیارت آل یاسین^(۱) آمده است؟

پاسخ ما:

«حشر» به معنای محشور شدن همه مردم با هم است. اینها اسامی روز قیامت است، یوم الحشر؛ روزی که همه با همدیگر مربوط می شوند و همدیگر را می بینند، همه مردم کره زمین البته از نسل حضرت آدم همدیگر را می بینند شما الان صد سال قبل را نمی بینید ولی آنجا همه هستند.

«نشر» یعنی از زیر خاک بلند می شوند و روی کره زمین منتشر و

۱ - مفاتیح الجنان و بحار الانوار جلد ۵۳ صفحه ۱۷۱ روایت ۵.

پنخس می گردند.

«بعث» یعنی مبعوث شدن، زنده شدن، بیرون آمدن از خاک، همه اینها اسامی روز قیامت است.

«صراط» به معنی راه است. صراط هر جا تعبیر شده، یک صراط در دنیا هست، یک صراط هم در آخرت،^(۱) صراط آخرت خیلی گرفتاری ندارد اگر صراط دنیا را انسان درست کند، آنجا آخرت خودش خودکار درست می شود، صراط دنیا ولایت خاندان عصمت است.^(۲) حال چرا گفته اند صراط؟ به خاطر اینکه ه کسی یک راه و روشی دارد. راه و روش فکری انسان باید طبق آنچه که اسلام و قرآن و دین گفته باشد. الان به شما می گویند: راه و روش شما چیست؟ می گوئید: من طبق این مقررات عمل می کنم. در یک اداره، در یک مملکتی که زندگی می کنید طبق قانون اساسی آن عمل می کنید و می گوئید: راه من این است. اینجا راه آسفالت یا حتماً شوسه و اینها نباید باشد، راه یعنی خط فکری من، راه فکری من.

شما می گوئید: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» که همه روایات دارد که منظور راه دین و راه اسلام است.^(۳) همین خط فکری، همین راه و روش باید مستقیم باشد. از افراط و تفریط و انحرافات محفوظ باشد. در قیامت هم همین راه را شما ادامه بدهید. خط فکری تو در دنیا چه بود؟ در دنیا عقاید صحیح، اعمال صحیح، افکار

۱ - «سَأَلْتُ عَنِ الصَّادِقِ : عَنْ الطَّرِيقِ إِلَى مَعْرِفَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَهِيَ صِرَاطُ صِرَاطِ فِي الدُّنْيَا وَصِرَاطِ فِي الْآخِرَةِ فَأَمَّا الصِّرَاطُ الَّذِي فِي الدُّنْيَا فَهُوَ الْإِمَامُ الْمَفْرُوضُ بِطَاعَةِ». بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۶۶ روایت ۳.

۲ - بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۶۶ روایت ۳.

۳ - «قَالَ الْبَاقِرَانِ: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» قَالَ: دِينَ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ بِهِ جِبْرِئِيلُ عَلَى مُحَمَّدٍ . بحار الانوار جلد ۳۵ صفحه ۳۶۵ روایت ۵.

صحیح داشتنی یا خیر؟

حالا در آنجا ممکن است یک مقداری هم مشخص شوید. تو چون دارای افکار و عقاید و اعمال صحیح بودی باید بروی به طرف این راه صحیح که منتهی به بهشت می شود. آن کسی هم که عقایدش ناصحیح است یا اعمالش ناصحیح است و یا افکارش ناصحیح است او هم خطّ فکرش خطّ فکر دیگری است و انحراف دارد مثلاً منتهی به جهنّم می شود. خیلی ساده می شود صراط را معنای کرد. تعبیرات و روایات هم در این جهت خیلی صریح است. مثلاً می گویند: راهی که از روی جهنّم عبور می کند یعنی شما از جهنّم عبور می کنید و به بهشت می روید از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر است.^(۱)

آن مرد عرب گفته بود: پس بگو بهشت راه ندارد راهی که از شمشیر تیزتر و از مو باریکتر باشد که راه نشد. این همان خطّ فکری دقیق است که انسان باید کوچکترین انحرافی نداشته باشد. مثال زده ام که شما پشت فرمان نشسته اید واقعاً انحراف از جاده گاهی از مو باریکتر است.

انسان هیچ نمی بیند، یک ذره خیلی کم راننده فرمان را به طرف راست بیچاند و این را ادامه بدهد و دوباره جبران نکند در درّه می افتد. از طرف چپ هم یک ذره منحرف شود در درّه می افتد. معنای راه راست این است که از مو باریکتر یعنی خیلی دقیق، از شمشیر تیزتر یعنی خیلی خطرناک و باریک ولی کسی که رانندگی بلد است، نشسته دارد با رفیقش هم صحبت می کند و راه راست را هم دارد می رود و انحراف هم ندارد راههای دور طولانی باریک را هم با پیچ

۱ - «قال الصادق : النَّاسُ يَمْرُونَ عَلَى الصُّرَاطِ طَبَقَاتٍ وَالصُّرَاطُ ادْقُ مِنَ الشَّعْرِ وَ مِنْ حَدِّ السَّيْفِ». بحارالانوار جلد ۸ صفحه ۶۴ روایت ۱.

و خم می‌رود و بالاخره می‌رسد. حال در تصوّر افراد آمده که جهنّم مثل یک رودخانه‌ای است که در آن آتش است و روی آن پلی کشیده‌اند، این پل به مناسبت اشخاص فرق می‌کند بعضی وقتها از مو باریکتر می‌شود و بعضی وقتها از اتوبان پهنتر می‌شود. اینها اگر هم در ضمن روایات گفته شده باید یک مستنبطی، یک کسی که قوّه استنباط دارد اینها را تحلیل کند و حقیقت آن را به مردم بگوید والا اگر عین روایات را بخوانیم اصلاً معقول نیست. نمی‌شود یک جاده هم پهن و هم باریک باشد هم مثل مو باریک شود هم مثل اتوبان پهن اصلاً شاید یک کافر و یک مسلمان با هم راه افتادند می‌گوئیم خدا تا مسلمان را دید آن را پهن و تا کافر را دید آن را باریک می‌کند، لازم به این کار نیست اصلاً کافر را بگیرد در جهنّم بیندازد. همه اینها را به عنوان تمثیل گفته‌اند که یک نفر اینها را خوب تحلیل بکند و حقیقت را بگوید. روایات یک مطالبی را گفته‌اند و مربوط به مردم بوده و مردم حدّ فکریشان این اندازه بود در عین اینکه حقیقت را ائمّه اطهار بیان کرده‌اند مجتهدین و افراد متخصص می‌توانند از اینها استفاده بکنند و در عین حال یک مطلبی را هم به مردم فهمانده‌اند که با گفته‌های آنها منافات نداشته باشد و واقعیت هم داشته باشد.

اما میزان:

میزان، سنجش است. اصل میزان یعنی سنجش. شما این ترازوهائی را هم که دارید به خاطر سنجش است. گاهی می‌شود که ترازو علنی است و روی می‌گذارند و شماره می‌اندازد این یک نوع میزان است. یک نوع هم میزانی است که بالای آن را می‌کشند طرف بالا و کفه سبک بالا می‌رود و کفه سنگین پائین می‌آید. گاهی هم مثلاً یک چیزی را میزان می‌گیرند مثلاً پدری دو پسر دارد، دو

نفر را با هم میزان می‌کنند می‌بینند که یکی خیلی سبک و این دیگری خیلی سنگین است. مثلاً دیانت این دیگری بهتر از او است. اینها میزان است. این دو نفر برادر برای هم میزان هستند میزان هم باید معصوم باشد. یعنی یک طرف قضیه قطعی باشد. شما وقتی وزنه یک کیلوئی را در ترازو گذاشتید اگر در همان یک کیلو بودنش که یک کیلو هست یا نه حرف باشد این میزان نمی‌شود. سنگ یک کیلوئی باید مصون از کم و زیاد باشد. این موادی (جسمی) را که این طرف می‌گذارید و می‌خواهید با این سنگ بکشید، اگر نامعلوم بود بوسیله این سنگ معلوم می‌شود. دوازده امام یا کلّ معصومین و انبیاء را خدای تعالی بلا تشبیه مثل یک سنگ یک کیلوئی دقیق قرار داده و ما باید مطابق آن باشیم تا وزنمان معلوم شود. در قیامت هم همین طور است.

حال آن طوری که میزان می‌گویند جنبه ملکوتی داشته باشد یا مثلاً جنبه ملکی داشته باشد والاّ قدر مسلم آن این است که علی و ائمه اطهار و آنهایی که پروردگار صحت و حقیقت و انسانیت و کمالاتشان را امضاء کرده برای ما میزان هستند و ما باید خودمان را با آنها تطبیق بدهیم. در قیامت هم همین است.

سؤال بیست و نهم:

چطور می‌توانیم این آیه که: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ

عَلَى النَّبِيِّ»^(۱) یعنی خدا و ملائکه او بر پیغمبر

صلوات می‌فرستند را با این روایت از حضرت رسول

که فرمودند: «لَا تَصَلُّوا عَلَى صَلَوةٍ مَبْتُورَةٍ»^(۲) بر من صلوات

ناقص نفرستید و آل مرا در صلواتها ذکر کنید منطبق کنیم

و آیا اهل تسنن صلوات بر پیغمبر و آل ایشان را قبول

دارند یا نه؟

۱ - سورة احزاب آیه ۵۶.

۲ - بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۰۸ روایت ۴۸ و جلد ۹۳ صفحه ۱۴.

پاسخ ما:

آیه شریفه: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» معنایش این است که خدا و ملائکه اش بر پیغمبر صلوات می فرستند.

این روایتی را که شما نقل کرده اید این است که پیغمبر فرمود: «لَا تَصَلُّوا عَلَى صَلَوةٍ مَبْتُورَةٍ» منظور از سؤال این است که در خود آیه فقط بر پیغمبر صلوات فرستاده شده است. آل را ذکر نکرده پیغمبر اکرم چطور نهی کرده که آن کاری را که خدا کرده ما آن را نکنیم.

در روایات زیادی هست که پیغمبر اکرم به عنوان یک شخص مطرح نیست به عنوان رسالتش، به عنوان دینش مطرح است یعنی آورنده دین،

نبوت و رسالت است، نه به عنوان یک فردی که آمده و یک مدتی زندگی کرده بعد، از دنیا رفته باشد.^(۱) افراد زیادی این طور آمده اند و از دنیا رفته اند بلکه به عنوان دینش مطرح است. رسالت و نبوت پیغمبر باقی نمی ماند اگر آل پیغمبر را از آن جدا و منها کنیم. یعنی بقائی ندارد. لذا باید با پیغمبر آتش را هم مطرح کنیم چون وقتی می گوئیم پیغمبر یعنی (دین اسلام و بقای دین اسلام) و این بدون آل پیغمبر با آن همه دشمنانی که اسلام داشت ممکن نبود پس خود ما هم وقتی می گوئیم پیغمبر آتش را حتماً باید مطرح کنیم، وقتی می گوئیم دین اسلام همه کسانی که امروز دین اسلام را بدست ما رساندند باید همه آنها مطرح باشند. پس وقتی که گفته می شود: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» با همین کلمه «النَّبِيُّ» چون مسأله نبوت مطرح است آل پیغمبر

۱ «عن امیر المؤمنین : اعرفوا الله بالله والرسول بالرسالة». بحار الانوار جلد ۳ صفحه ۲۷۰ روایت ۷.

هم ضمنی ذکر شده است.

یک علت اینکه بعضی مسائل در قرآن تصریح نشده است این است که اگر تصریح می شد قرآن تحریف می شد و محفوظ نمی ماند. اگر همین جا می گفت که: «يَصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ وَآلِهِ» حتماً دشمنان، آل را بر می داشتند. ولی چون این کلمه «النَّبِيِّ» ضمنش آل هم هست خدای تعالی اسم نبرده و اگذار کرده به اینکه خود پیغمبر چون اگر روایت را از بین بردند آن طوری که مثلاً آیه ای از آیات قرآن را از بین ببرند آسمانی به زمین نمی آید. لذا خیلی از روایات را از بین بردند، اما قرآن نباید دست بخورد. «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَخَافِظُونَ»^(۱) اینکه اسم علی در قرآن آورده نشده، اوصاف علی صریحاً ذکر نشده یا اوصاف فاطمه زهرا با آن همه عظمتی که دارد ذکر نشده برای این است که اگر ذکر می شد قرآن تحریف می شد و اینکه اسم آل پیغمبر ذکر نشده در حالی که آل ابراهیم ذکر شده، حال اینکه آل ابراهیم همان آل پیغمبرند و اینکه گفته آل ابراهیم و نگفته آل محمد، «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ»^(۲) اینجا نگفته آل محمد برای اینکه قرآن تحریف می شد. این یک نکته خیلی دقیقی است. اسامی چهارده معصوم، اسامی دوازده امام هم شاید برای همین جهت گفته نشده ولی در روایات گفته شده است. مسائل ضمنی و مسائل غیر ظاهری را و اگذار کرده اند پیغمبر اکرم و ائمه اطهار بیان کنند و لذا در روایت بیان کرده اند که «لَا تَصَلُّوا عَلَى صَلَوةٍ مَّبْتُورَةٍ» صلوات کوتاه بر من نفرستید و روایاتش هم متعدد است. سنی و شیعه هم نقل

۱ - سورة حجر آیه ۹.

۲ - سورة آل عمران آیه ۳۳.

کرده‌اند منظورش هم همان است که خدای تعالی انجام داده است. یعنی همان طور که خدا آل مرا منظور کرده، شما به زبان بیاورید. چون شما با خدا فرق می‌کنید شما کلامتان تحریف نمی‌شود ولی اگر خدا این کار را نمی‌کرد، کلامش تحریف می‌شد. لا اقلش این است.

پس روایت متعدّد هست که بر من صلوات کوتاه نفرستید، آل مرا ضمیمه کنید. آل من اگر نباشند، من هم نیستم. و واقعاً هم همین طور است یعنی اگر آل پیغمبر نبودند حتی دین سنّی‌ها هم نبود، اسمی از اسلام نبود. مثل خیلی از ادیان که از بین رفت یا فقط اسمی از آن باقی است. علی و ذریّه پیغمبر حتی همین آل غیر معصومان اگر نبودند امروز دین اسلام باقی نمی‌ماند. بخصوص حضرت بقیّة الله (ارواحنا فداه) که تمام دنیا را تحت سیطره دین خدا قرار می‌دهد، «وَيَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ»^(۱) که تمام دین مال خدا می‌شود.

اما بین اهل سنّت فکر نمی‌کنم حتی یک عالم ضعیفی هم پیدا شود که صلوات بر آل پیغمبر را قبول نداشته باشد کتابی به نام «سعادۃ الدّارين فی الصلوة علی السید الکونین» را شخصی نوشته درباره صلوات بر پیغمبر و شاید عمده مطالب کتاب این است که وقتی بر پیغمبر صلوات می‌فرستید آل را هم بگوئید و اگر کسی آل را ضمیمه نکرد یا کار حرام کرده یا مکروه انجام داده است. البتّه ما می‌گوئید مکروه ولی او احتمال حرمت آن را هم می‌دهد، چرا؟ به جهت اینکه روایات زیادی هست که پیغمبر فرمود: «لَا تَصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةً مَبْتُورَةً» یا فرموده: «لَا تَصَلُّوا عَلَيَّ صَلَوةً بَتْرَاءَ» که در اینجا ملاحظه می‌فرمائید پیغمبر اکرم نهی کرده و نهی هم یا کراهت را می‌رساند یا حرمت را وقتی



پیغمبر نهی فرموده خیلی انسان بی اعتنا باشد باید بگوید مکروه است. اهل سنت در نمازشان صلوات بر آل را واجب می دانند. شافعی می گوید:

«یا اهل بیت رسول الله حیکموا فرض من الله فی القرآن»

انزله لما کموا فی عظیم القدر انکموا من لم یصل علیکم

لا صلاة له» کسی که بر شما ای آل پیغمبر صلوات نفرستد

نمازش باطل است.

آنها در نماز این گونه صلوات می فرستند: «اللهم صل علی محمد و آل محمد كما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید» و این را در تشهد نمازشان می گویند. در خطبات نماز جمعه حتماً لازم است که بگویند و می گویند. در تمام جاها و در دعاهایشان هست منتهی در گفتارشان که از روی تعصب است گاهی تعصب می آید جای مستحب و واجب را می گیرد اسم پیغمبر را که می برند «صلی الله علیه و سلم» می گویند. وقتی قرآن می خوانند می گویند: «صدق الله العظیم» و «علی» را می اندازند با اینکه این مربوط به علی بن ابیطالب نیست. خدا «علی العظیم» است با اینکه در قرآن هم «علی العظیم» آمده است. مبدا شیعه یک وقت به یاد علی بیفتد والا هیچ دلیل دیگری ندارد. اینها تعصبات بیجا است در صلواتها هم متفقند حتی یک سنی پیدا نمی کنید که بگوید اگر آل محمد را نگفتید هیچ اشکالی ندارد می گویند کراهت یا حرمت دارد.

در همین کتاب «سعادۃ الدّارین» ببینید این شخص چقدر تعصب به خرج داده است خود این کتاب را در این موضوع نوشته که باید «صلی الله علیه و آله و سلم» بگوئید و غیر از این را انسان بگوید یا مکروه یا حرام است. اما خودش هر جا اسم پیغمبر را برده چون طبعاً در آن کتاب اسم پیغمبر را زیاد برده نوشته «صلی الله

علیه و سلّم» آل را ضمیمه نکرده است اینها روی عادت است. هیچ جا نشده که من به یک سنی توجه بدهم که این «صلی الله علیه و آله و سلّم» است و او با من بحث بکند که نه آل نباید گفته شود واقعاً بعضی از آنها که انسان به آنها توجهی می دهد فوراً در این جهت خضوع می کنند.

سؤال سی ام:

چرا وقتی به ائمه سلام می‌کنیم یا در نمازها می‌گوئیم: «السّلام علیک ایّها النّبی» جواب سلام را دریافت نمی‌کنیم؟

پاسخ ما:

ما سلام را معتقدیم آنها می‌شنوند در عین اینکه معتقدیم که جواب واجب است. با این حال باید این را هم بدانیم که جواب سلام را به مقتضای وضعش طرف باید دریافت کند. مثلاً فرض کنید که ما الان بوسیله بیرون آمدن صدا از حلقوممان و این لب و دندان و زبان حرف می‌زنیم. حال اگر این لب و دندان و زبان را نداشتیم چطور حرف می‌زدیم؟ حرف زدن تنها با لب و دندان و زبان نیست. گاهی با کتابت است، گاهی با سکوت است، مثلاً چطور؟ شما می‌گوئید:

فلانی آمد؟ با اشاره سر جواب شما را می دهند. اینجا حرف زده اند، بله فرقی نمی کند. فلانی آمد؟ می نویسیم و می دهیم به شما که «بله آمد». اینجا من حرف زده ام. آیا فلان کار (مثلاً یک کاری که طرف روی عمل یا ترک آن حساس است) را بکنم؟ او هم هیچ مانعی ندارد که بگوید بکن یا نکن، سکوت می کند. معروف است که سکوت علامت رضایت است. مساوی با بله گفتن است. اینها برنامه های مختلف جواب گفتن است ما اگر که در آیات قرآن داریم: «وَإِذَا حُيْتُمْ بِبَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها»^(۱) یکی، یک نحوه آن این است که ما با زبانمان جواب دهیم. این در صورتی است که اگر دو تا جسم دو تا جسد با روح در مقابل هم قرار گرفتند باید از همین طریق معمول سخن گفتن بین دو شخص جواب و سلام رد و بدل شود. اما اگر یک طرف روح بود و یک طرف روح و جسد، یک طرف غائب و یک طرف حاضر بود ولو صدای شمارا بشنوند، مثلاً رفیقان تهران است و شما و دوستان اینجا، او از پشت تلویزیون به شما سلام می کند. با وجودی که جواب سلام واجب است، اگر بخواهید جواب او را طبق معمول بدهید همه شما باید یک فرستنده داشته باشید تا بتوانید جواب این آقا را بدهید. نه، اگر همان جا جوابش را بدهید کافی است ولو به گوش او نرسد او مانع دارد که به گوشش نمی رسد اما دوستان که مانع ندارند به گوششان می رسد. همه حرف زدنها با زبان نیست، زبان یکی از وسائل حرف زدن است. گاهی می شود دو نفر روبروی هم نشسته اند فقط به هم نگاه می کنند، کلی مطالب را رد و بدل می کنند. این حتی در حیوانات هم هست کلی مطالب را رد و بدل می کنند. لازم نیست که فقط با حرف زدن باشد. گاهی روبروی هم می نشینند و یک



برنامه‌هایی هست که تمام افکار خودشان را در فکر طرف منتقل می‌کنند. حتی بالاتر از این، مغز طرف را تحت اختیار فکر خودشان قرار می‌دهند یعنی آن طرف ممکن است طوری مسلط بر افکار شما باشد که اصلاً نتوانید جز آنچه او می‌خواهد فکر کنید یعنی در این حد، ارتباطات روحی ممکن است وجود داشته باشد. از ناحیه پیغمبر اکرم و خدا و حتی در ارواح آزاد این حالت هست. شاعر می‌گوید: «آواز خدا همیشه در گوش دل است». خدا با بندگانش قهر نیست، دائماً «فَالْتَهُمَهَا فُجُورُهَا وَ تَقْوَاهَا»^(۱) خدا با ما صحبت می‌کند منتهی همان طور که الان شما تمرکز روی این مطالب پیدا کرده‌اید و هیچ صدائی از خارج با آنکه وجود دارد نمی‌شنوید، همان طور اگر ما متوجه سخنان خدا باشیم و از غیر او انقطاع پیدا کنیم متوجه سخنان او می‌شویم ولی الان متوجه سخنان خدا نیستیم، چون افکارمان را چیزهای مختلفی که دور و بر ما هست جذب کرده است. به هر حال حقیقت این است که اگر یک خورده خودمان را منقطع کنیم از آنچه اطراف ما است صدای خدا را می‌شنویم. پس گوش ما، حواس پرتی ما، در واقع سبب شده که ما جواب سلام را نشنویم یا مثلاً آواز الهی را متوجه نباشیم و الا این مسأله هست و مانع، از طرف ما است که ما نمی‌توانیم آنچه که از ناحیه خدا القاء می‌شود بشنویم.

جواب سلام ائمه اطهار و رسول اکرم هم همین گونه است آنها جواب ما را یا عملاً می‌دهند و یا با القاء به قلبمان جواب می‌دهند.

سؤال سی و یکم:

بعضی افراد موقعی که ذکر و تسبیح می‌گویند در ضمن، کار دیگری هم انجام می‌دهند و یا به صحبت کسی گوش می‌دهند آیا این گونه ذکر گفتن خوب است؟

پاسخ ما:

یکی از چیزهائی که باید یک انسان داشته باشد تمرکز فکر است. چه مسلمان باشد چه غیر مسلمان، تمرکز یعنی حواس جمعی، هر چیزی که مایه حواس پرتی و تشتت فکر باشد بد است و تشتت فکر از بدیهایش این است که آن کاری را که انسان دارد انجام می‌دهد درست انجام نمی‌دهد. مثلاً شما می‌خواهید اتاقی را تمیز کنید و اگر حواستان پرت باشد وقتی بر می‌گردید

می بینید یک گوشه را تمیز کرده اید، یک گوشه را نکرده اید. تشّت فکر خیلی بد است و حواس جمعی خیلی خوب است. حواس جمعی گاهی در اثر عشق و علاقه، خود بخود بوجود می آید. مثلاً فرض کنید شما علاقه شدیدی دارید که آن اتاق را تمیز کنید و خوب این کار را بکنید، پس تمرکز پیدا می کنید و خوب آن را تمیز می کنید و حتی انگشت می کشید روی میزها که خاکی نباشد، دستمال می کشید، گاهی انسان معشوقی دارد به او توجه می کند، تمرکز می کند. دو تا راه برای تمرکز فکری که همه هم به آن نیاز داریم هست. یعنی بعضی می آیند واقعاً متأثرند و حق هم دارند متأثر باشند که چرا ما تمرکز فکری نداریم. یعنی یک کاری که می کنیم حواسمان پرت می شود. یکی از منبرها بود روی منبر (چون روی منبر باید خیلی انسان حواسش جمع باشد) ما می دیدیم که وسط منبر رفته سراغ مطالب دیگری که اصلاً مربوط به این حرفه نیست. در صحبت کردن بعضی ها اصلاً یادشان می رود که در چه موضوعی داشتند صحبت می کردند. تمرکز فکری خیلی مهم است. برای همه لازم است، برای صنعتگران، مخترعین، نویسندگان، همین طور برای سخنگویان خیلی لازم است. برای بقیه افراد هم همین طور حال از چه راهی بدست بیاوریم؟ دو راه دارد یکی عشق و علاقه به آن کار است که لازم است انسان اول در خودش محبت آن کار را بوجود بیاورد. این مخترعین و مکتشفین که به آزمایشگاه می روند، عشق دارند که یک کشفی بکنند و در اختیار مردم بگذارند، اینها بعضی وقتها از چند ساعت تا چند روز در حالات بعضی از دانشمندان نوشته اند که در آزمایشگاه بوده اند، نه غذا خورده اند و نه به زن و بچه فکر کرده اند، نه به هیچ چیز، تمام تمرکزشان روی این اختراع بوده است تا یک چیزی را کشف یا اختراع کرده اند. پس یکی عشق و علاقه

است. اگر کسی آن عشق و علاقه را به خدای تعالی پیدا کند محال است در نماز حواسش پرت شود. یا وقتی می‌گوید: یا الله، جواب کسی را هم بدهد و یا اینکه می‌بینید علی وقتی که تیر از پایش می‌کشند احساس نمی‌کند به خاطر این است که شش‌دنگ حواسش به خدا است و آنجائی هم که پول به سائل می‌دهد با خدا گفته و باز همان ارتباط با خدا سبب می‌شود که به سائل انگشت بدهد و صدقه بدهد.^(۱) پس اگر کسی توجّه به خدا پیدا بکند یعنی عشق و محبت به خدا پیدا کند و مرحله محبتش را خوب بگذراند توجّه در نماز که هیچ، در غیر نماز هم در آیه شریفه قرآن هست که می‌فرماید: «رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»^(۲) رجالی هستند که اینها لحظه‌ای از یاد خدا غافل نیستند، ولو اینکه مشغول تجارت و خرید و فروش و این جور مسائل باشند پس انسان چون دو بُعدی نیست و نمی‌تواند دارای شئون مختلفی باشد و یک قلب بیشتر ندارد. اینها که ذکر می‌گویند و ضمناً جواب اشخاص را می‌دهند و حواسشان همه جا هست و همه کارها را هم می‌کنند، طبعاً ذکر گفتنشان خیلی بی‌توجّه است و نباید این کار را بکنند. مگر اینکه به مقام آن ولیّ خدائی برسند که «رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ» باشند که برایشان این مسائل مطرح نباشد و شش‌دنگ حواسشان به خدا باشد. علی در عین اینکه در نماز بود صدقه می‌داد اگر به آن مرحله رسیدند اشکالی ندارد. اما نه، اگر بنده و جنابعالی باشیم، باید بگوئیم آن ذکر را فراموش کرده‌ایم و فقط زبانمان آن هم روی عادت مشغول است. یک کسی می‌گفت: من حمد و سوره را در جائی که یک صدای بلندتری باشند نمی‌توانم

۱ - بحار الانوار جلد ۹ صفحه ۳۲۶ روایت ۱۶ و جلد ۳۵ صفحه ۱۹۳ روایت ۱۴.

۲ - سوره نور آیه ۳۷.



بخوانم. مثلاً یک کسی با صدای بلندتر از صدای من مشغول قرآن خواندن باشد من حواسم پرت می‌شود. این به آن علت است که تمرکز روی کار خود ندارد. آن قویتر است و می‌آید شما را به طرف خود می‌کشانند. ولی اگر تمرکز داشته باشید، قدرت نگهداری فکر و هوش و حافظه‌تان را داشته باشید هیچ وقت متوجه به چیز دیگر نمی‌شوید.

به هر حال یکی از راههایش عشق و علاقه است و یکی هم تزکیه نفس است. یک دستوراتی هم از نظر هنری داده‌اند که ما بعضی از آنها را در کتاب «سیر الی الله» نوشته‌ایم که انسان بتواند تمرکز فکرش را در اختیار بگیرد. آنها البته جنبه‌های هنری دارد و جنبه‌های اصیلی ندارند.

سؤال سی و دوم:

در سوره تکویر آیه ۲۳ آمده است: «و او امین وحی، جبرئیل را در افق اعلای مشرق درست مشاهده کرد». (۱) و همچنین در سوره تکویر آیه ۵ آمده: «و هنگامی که وحوش به عرصه قیامت محسور شوند». لطفاً توضیحاتی بفرمائید؟

پاسخ ما:

این دو آیه در یک سوره است. حضرت رسول اکرم «وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأَفْقِ الْأَمْنِ» (۲) جبرئیل را در افق آشکارا دید این معنایش این است که

۱ - بحار الانوار جلد ۹ صفحه ۱۶۹.

۲ - سوره تکویر آیه ۲۳.

ملک می تواند مجسم شود تا انسان او را ببیند. یک وقت هست که دیدن آشکارا نیست، یعنی دیدن خیلی واضح نیست. انسان طرف را با چشم دل می بیند، صدایش را می شنود، آثار وجودیش را می بیند. این «وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأَفْقِ الْأَمْنِيِّ» که سَنی ها آن را تفسیر به خود خدا کرده اند، می گویند خدا را دید. ولی ما می گوئیم جبرئیل را دید «وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأَفْقِ الْأَمْنِيِّ» جبرئیل را در افق خیلی آشکارا، خیلی روشن مشاهده کرد.^(۱) این معنای آیه شریفه است.

در آیه «وَإِذَا أَلُوْهُ حُشُوْهُ حُشِرَتْ»^(۲) زمانی که وحوش محشور می شوند. بعضی از مفسرین گفته اند که خود وحوش (وحشی ها)، حیوانات وحشی حشری دارند و آنها هم محشور می شوند و جمعی معتقدند که حیوانات از وحشت رویدادهای قیامت به خاطر کاهش از ترسشان دور یکدیگر جمع می شوند و حال آنکه در مواقع عادی آنها متفرّقند و بعضی هم گفته اند که منظور همین مردمی هستند که به فکر معنویات و کمالات و روحیاتشان نیستند. چون همان طور که حیوانات دو دسته اند، انسانها هم دو دسته اند. یک عده انسانهای وحشی (انسانهای وحشی غارنشین را نمی گوئیم) و یک عده اهلی، یک عده اهل الله و اهل خدا هستند، اهلیّت پیدا کرده اند. یک عده هم اهل خدا نیستند، وحشی هستند. دسته سوّمی هم ندارد.

حیوانات اهل بودنشان در این است که اگر با ما مانوس شدند اهلی می شوند. بشر هم اگر با خدا مانوس شود اهلی می شود. یک عده هم هستند که وحشی هستند. وحشی به معنای حیوان سرخود، بی انضباط ولا مکانی که هر جایی را

۱ - بحار الانوار جلد ۱۸ صفحه ۱۷۱.

۲ - سورة تکویر آیه ۵.

می تواند برای خودش تصرّف بکند، یک قلمروئی انتخاب بکند. گرگها و حیواناتی که در بیابانها هستند یک بخشی را بی جهت قلمرو خودشان قرار داده اند و حیوانات دیگر حق ندارند آنجا بیایند.

بعضی انسانها هم همین طورند وحشی هستند و خدائی نیستند ولی ناگفته نماند که این تفسیر، تفسیر عرفانی و ذوقی است و به آن اعتمادی نمی توان کرد.

سؤال سی و سوم:

رابطه دین و سیاست چیست؟

پاسخ ما:

اینکه بگوئیم رابطه دین و سیاست چیست؟ سؤال، خودش اساساً از نظر شیعه درست نیست. به جهت اینکه در سؤال، خودش دین را از سیاست جدا کرده بعد بین اینها خواسته رابطه ای قرار دهد. دین اساساً مجموعه ای از قوانین است که شامل امور اجتماعی، سیاسی و امور فردی و عبادی می شود. این اصلاً اسم دین است دین یعنی این، دین شامل همه اینها می شود و اگر ما دین را از سیاست جدا دانستیم آن وقت یک رابطه ای بین این دو باید برقرار کنیم. این یک چیزی جدا اینجا است و آن یک چیزی جدا آن طرف است. آن وقت ما می خواهیم اینها را با هم مرتبط کنیم ولی اگر کسی باشد که دین را از سیاست جدا نداند که شیعه به طور کلی این گونه است و پیغمبر اکرم هم همین اعتقاد را داشت و ائمه

اطهار هم همین اعتقاد را داشتند. چون اگر گفتیم دین سیاست ندارد. معنایش این است که دین ناقص است و به امور اجتماعی و مدنی و سیاسی مردم کاری ندارد و زندگی مردم را خوب نمی تواند بسازد. ما این دین را ناقص تصوّر کرده ایم. پس اعتقاد ما مردم مسلمان این است که دین مقدّس اسلام کامل است. دین را از سیاست جدا نمی دانیم تا بخواهیم رابطه بین این دو برقرار کنیم سیاست عین دین است. دین عین سیاست است. یعنی اسلام آمده هم قوانینی در امور اجتماعی ما آورده و هم قوانینی در امور مملکت داری ما آورده و هم قوانینی در امور عبادی ما آورده و هم قوانینی در امور اخلاقی و اعتقادی ما آورده است. سیاست همان دین و بخشی از دین است. این سؤال را باید این طور پرسند که آیا دین جزء سیاست هست یا نیست؟ بله اگر ما گفتیم که دین از سیاست جدا است و سیاست جزء دین نیست کافریم. یعنی حتّی کفر آور است. به جهت اینکه اعتقاد بر این پیدا کرده ایم که دین ناقص است. و دین کاملی نیست. و اساساً دین هم برای کارهای دنیائی انسان و هم برای کارهای اجتماعی و هم مملکت داری و هم کارهای معنوی و روحی و اعتقادی و عبادی انسان، خدای تعالی نازل کرده است و در قرآن هم امور اجتماعی و مسائل سیاسی فراوان است.

سؤال سی و چهارم:

لطفاً بفرمائید در روایتی که بخشش بی نهایت خدا را بیان می کند و می گوید: آخرین نفری که در قیامت وارد بهشت می شود کسی است که به دروغ ادعای حسن ظنّ به خدا را دارد^(۱) آیا این شخص از افرادی است که ولایت ائمّه اطهار را دارد یا از افراد مستضعف می باشد؟

پاسخ ما:

البته معلوم نیست آخرین کس باشد روایتی هست که بهشتی ها به بهشت می روند. جهنمی ها هم که به جهنم رفته اند، یک عده ای که طبعاً متوسط هستند و معلوم نیست که جهنمی باشند یا بهشتی طول می کشد تا اینها تصفیه حساب کنند و

بروند. چون «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ»^(۱) دو دسته بی حساب اند، یک دسته کسانی که صد درصد جهنمی هستند. نه عقیده شان درست است، نه تزکیه نفس کرده اند، نه اعمال شان درست است، هیچ ندارند. اینها به جهنم می روند. یک عده هم به بهشت می روند. یک عده این وسط مثلاً عقایدشان درست است، اما معصیت زیاد کرده اند. عقایدشان درست است ولی تزکیه نفس نکرده اند. معطلی مال اینها است. کوشش کنیم که جزء آنهایی که در قیامت معطلشان می کنند نباشیم و اهل بهشت باشیم. اینها را هم که همین طور دسته دسته می فرستند یک نفر این وسط می ماند که بالاخره جهنمی است. بعد آن شخص را به جهنم می برند. آیه: «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ»^(۲) (او را بگیرید و ببندید بعد او را به طرف جهنم بکشانید) این طوری می شود و خدا برای کسی نیاورد. این فرد را دارند به طرف جهنم می کشانند. می گوید: خدایا من در دنیا که گناه می کردم و بد بودم به خاطر این بود که فکر می کردم تو روز قیامت مرا می بخشی. خدا به ملائکه می گوید که این همین الان دارد دروغ می گوید، چون در دنیا که بود به یاد من نبود، چنین فکری هم نمی کرد. حالا دارد می گوید، ولی حالا چون این حرف را گفت، بالاخره او را به بهشت ببرید.^(۳) ایشان منظورشان این است. این شخص

۱ - سورة شوری آیه ۷.

۲ - سورة حاقه آیه ۳۰ و ۳۱.

۳ «قال ابو عبد الله: ان آخر عبد يؤمر به الى النار فيلقت فيقول الله عز وجل: اعجلوا! فاذا اتى به قال له: عبدی! لم التفت؟ فيقول: يا رب! ما كان ظنّی بك هذا. فيقول الله جل جلاله: عبدی! ما كان ظنّک بی. فيقول: يا رب! كان ظنّی بك أن تغفر لی خطیئتی و تدخلنی جنتک. قال فيقول جل جلاله: ملائکتی! و عزّتی و جلالی و آلائی و ارتفاع مکانی، ما ظنّ بی هذا ساعة من حیاته خیراً قطّ ولو ظنّ بی ساعة من حیاته خیراً ما روعته بالنار، أجزوا له کذبه، وأدخلوه الجنة، ثم قال: ما ظنّ عبد باللّٰه خیراً الاّ کان اللّٰه عند ظنّه و ما ظنّ به سوء الاّ کان اللّٰه عند ظنّه به و ذلك قول اللّٰه عزّ و جلّ: وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ». (سورة فصلت آیه ۲۳)، ثواب الاعمال صفحه ۲۰۶ و مرآة الکمال جلد ۲ صفحه ۲۸۹.

ظاهراً نه از شیعیان باید باشد، نه از کسانی که اعمال خوبی داشته‌اند. چون کسانی که صد درصد جهنمی هستند، کسانی هستند که عقایدشان خراب است و اعمالشان هم طبعاً خراب و تزکیه نفس هم به هیچ وجه نکرده‌اند. اینها وجود صد درصد فاسدی هستند هیچ چیزشان درست نیست. اینها را به جهنم می‌برند. در دعای کمیل^(۱) می‌گویند که: «اقسمت ان تملأها من الکافرین» کافر آن کسی است که مطلقاً کافر باشد. (خدایا قسم خوردی که جهنم را از کافرین پر کنی) «وأن تخلد فیها المعاندین» معاند مخلد است. کفار هم احتمال نجاتشان در این جهنم هست. ولی خلود مال معاندین است. «وأن تخلد فیها المعاندین» بالاخره شیعه اگر عقایدش درست باشد در صحرای محشر یک گوشه‌ای او را می‌نشانند و او را درست می‌کنند. منتهی همان خیلی زحمت دارد و تمام فعالیت و همت انسان باید این باشد که از لحظه مرگ تا ابد راحت باشد.

سؤال سی و پنجم:

حدیثی را که از ناحیه معصومین درباره تربیت
فرزند به ما رسیده و مراحل زندگی کودک را به سه بخش
تقسیم کرده،^(۱) توضیح بفرمائید؟
آیا استفاده از اسامی پیامبران مثل الیاس و ایوب و
غیره برای فرزند جایز است یا نه؟

پاسخ ما:

این روایت به این صورت است ولی این روایت هست که هفت سال بچه را
بگذارید بازی کند، جلوی بازی او را نگیرید. بعضی ها از یک بچه پنج ساله توقع

۱ - «عن الصادق قال: دع ابنك يلعب سبع سنين و يؤدّب سبعاً و الزمه نفسك سبع سنين فانّ افلح والّا فانّه من لا خير فيه». بحار الانوار جلد ۱۰۱ صفحه ۹۵ روایت ۴۰.

کارهای آدم بزرگ را دارند. بعضی‌ها هم فشار می‌آورند که در سنّ پنج سالگی بچه کَلّی از قرآن را حفظ بکند. شاید همه هم او را تشویق کنند. ولی با دلیلی باید او را تشویق کرد که ببینیم بچه روی میل خود انجام داده باشد خوب است. بارک الله به این بچه. اما اگر پدر و مادر فشار آورده‌اند که امتیاز برای خود بگیرند، نه.

منظور اینکه، بچه برای خدا که این کارها را نمی‌کند، برای اعتقاداتش که نمی‌کند یا برای تشویق است که این فشار را به خودش می‌پذیرد یا برای ترس است. بالاخره فشار روی او می‌آید و قرآن حفظ کردن فشار دارد.

دیگر اینکه ما اکثراً فکر می‌کنیم که کودک تا سنّ پنج یا شش سالگی نمی‌فهمد. این یکی از اشتباهات ما است. حالا پدر و مادر آن طرف نشسته‌اند، بچه کوچک هم آن وسط و به هم فحش می‌دهند و بد اخلاقی و دعوا می‌کنند. این را بدانید مثل این است که یک ضبط صوت وسط گذاشته باشید. بچه خواب هم که باشد ضبط صوتش کار می‌کند. دلیلش هم این است که تا سنّ دو سالگی این بچه حرف زدن را یاد می‌گیرد. از همین گوش دادن‌ها یاد می‌گیرد. این را بدانید از لحظه‌ای که اسلام اعلام کرده، یعنی گفته روز اوّل تولّد اذان و اقامه را در گوش فرزندان بگوئید برای این بوده که ضبط می‌کند و شروع کار، با اذان و اقامه باشد این یک بخش که متأسفانه از دست ما می‌رود.

بخش دوّم از هفت سالگی است که می‌خواهیم او را تربیت کنیم. این را بدانید که با یک آدم بزرگ روبرو هستید نه با یک بچه. بلکه از یک آدم بزرگ هم بزرگتر. محیط او را باید سالم قرار دهید محیط که سالم باشد بچه خوب تربیت می‌شود بلکه بعضی می‌آیند بچه‌شان را خوب تربیت کنند بدتر می‌شود.

ما مکرّر دیده‌ایم فشارهایی روی بچه می‌آورند، بچه‌هایی که مدرسه می‌روند. شما اگر برای ایشان در احکام و عقاید دین، کلاس فوق‌العاده بگذارید، او همیشه در دلش می‌گوید که ای کاش پدر و مادر من متدین نبودند که این فشار اضافی را روی من نمی‌آوردند. اگر می‌خواهید که او با سهولت پیش برود باید درس دین را در کلاسهای او بگنجانید. باید این مسأله در فرهنگ مطرح شود که همان مقدار که مسائل و احکام دین برای بچه در مدرسه گفته می‌شود همان مقدار از ریاضیات و امثال اینها کم شود. حال دیرتر جلو برود چه اشکالی دارد؟ اگر فشار اضافه بیاورید، بچه که این قدر عقیده و ایمان به خدا ندارد که برای خدا این فشار را تحمل کند، حالت انزجاری از دین پیدا می‌کند و وقتی بزرگ شد دیگر توجه به اینکه حالا نماز را کنار بگذارم و روزه را نگذارم ندارد. همه را کنار می‌گذارد. تربیت بچه را باید طوری انجام دهید که متعادل و روی اصول اساسی روانشناسی باشد. بچه شما است می‌خواهی او را بزرگ کنی.

لذا امام فرموده‌اند که هفت سال اول را بگذارید بازی کند. بچه است و فکرش با بازی سازش دارد و از هفت تا چهارده سالگی او را تحت تربیت قرار دهید. از چهارده سالگی به بعد او را آزاد بگذارید^(۱) و باید در این هفت سال طوری او را تربیت کرده باشید که خودکار جلو برود و همیشه آزادی و عدم فشار روی بچه را باید حفظ کنید. بچه‌ها اگر محیطشان سالم باشد فطرتشان آنها را تربیت می‌کند. اینکه می‌بینید بچه بد می‌شود به خاطر این است که محیطش بد است. شما وقتی یک شیشه مربّا دارید آن را در گرما نمی‌گذارید در یخچال

۱ - «عن الصادق قال: دع ابنك يلعب سبع سنين و يؤدّب سبعاً و الزمه نفسك سبع سنين فانّ افلح والا فانه من لا خير فيه». بحار الانوار جلد ۱۰۱ صفحه ۹۵ روایت ۴۰.

می‌گذارید که شکرک نزنند. بچه شما است باید او را جانی بگذارید و طوری او را تربیت کنید که اخلاقش خراب نشود.

شما چه خبر دارید که فرزندان که مدرسه رفته، در دبستان با چه افرادی برخورد کرده، چه حرفهائی شنیده. گاهی می‌شود یک چیز خیلی ظریف در روح بچه اثر دائمی می‌گذارد. مثلاً بچه از یک کار خوشش بیاید و بد باشد این دیگر برای همیشه از آن کار خوشش می‌آید. مثلاً یک کار شهوانی مثلاً از نماز بدش بیاید. با چوب او را بزنند و بگویند: نماز بخوان. او اگر بدش آمد، برای همیشه دیگر بدش می‌آید.

گاهی در خیابان، در راه، در برخورد با یک نفر اثراتی در انسان ایجاد می‌شود. یک شخصی از دانشمندان بود و از جهت علمی خیلی با شخصیت بود ولی از جهت اعتقادی و سیاسی او را قبول نداشتیم. ایشان در یکی از سخنرانیهایش می‌گفت: من دیدم یک عصبانیت ذاتی بی‌جهتی دارم (خودش هم فرد روانشناسی بود) بی‌جهت گاهی عصبانی می‌شوم. از پدرم پرسیدم که شما یک کاری نکردید که من یک مدتی عصبانی شده باشم و نتوانم حرف بزنم؟ گفت: چرا، پول نداشتم، یک کفشی خریدم که برایت تنگ بود با فشار به تو گفتم که باید همین کفش را بپوشی، تو حدوداً یک ماه آن کفش را پوشیدی و همیشه هم عصبانی بودی. گفتم: بله، پیدا کردم که چرا این طور هستم. در روحیه انسان این طور اثرات هست.

یک وضع مناسب و یک جای مناسبی تهیه بکنید. زندگی مناسبی داشته باشید. شما دوست داری که در اتاق پذیرائی، بالاترین جاها عکس یک خانم بی‌حجابی که مشغول معاشقه با مردی است باشد و بچه شما این طور نشود خوب

او هر روز می بیند و امثال این یا مثلاً آقا دوست دارد که پای نوار ویدئویش بنشیند و مسائل شهوت انگیز را نگاه کند و به بچه هم می گوید: تو برو بیرون. بچه هم در غیاب پدر می رود نگاه می کند و همه را بهتر هم جذب می کند چون انسان «حریص علی ما منع» است، (یعنی از هر چه بیشتر منع شود، بیشتر به آن حریص می شود) و به هر چه حرصش بیشتر است، بهتر آن را جذب می کند. در ذهن شما نمانده ولی در ذهن او مانده است. خلاصه اینکه باید فرزندان را تحت نظارت یک روانشناس علمی و دینی بسازید و او را ادب و تربیت کنید و به او بفهمانید که ادب یعنی چه؟ البته کیفیتها فرق می کند، سلیقه ها فرق می کند، افراد فرق می کنند. این مسائل هست خلاصه باید این مسائل را متوجه بود. خیلی ها این کار را کرده اند که از اول بچگی تا آخر، تا وقتی که به اصطلاح این بچه بازاری شده مواظب او بوده اند و خوب هم او را تربیت کرده اند و بچه شان هم خوب شده و محیط او را به اصطلاح سالم نگه داشته اند و به نتیجه رسیده اند.

اما پاسخ سؤال دوم که اسامی پیامبران دیگر را روی فرزند گذاشتن جایز است یا خیر بدون تردید جایز است. آنها هم انبیاء خدا بوده اند ولی در جایی که امام حسن و امام حسین و ائمه اطهار هستند دیگر چرا اسم شعیب و ایوب و غیره را روی فرزندانمان بگذاریم این کار لااقل ترک اولی است.

سؤال سی و ششم:

نعمتی که در سورة فاتحة الكتاب ذکر شده چیست که می خوانیم: ما را هدایت کن به راه کسانی که به آنها نعمت بخشیده ای؟

پاسخ ما:

بالاخره انسان می میرد، آخرش این است اما اگر روح انسان سالم نبود انسان وقتی مُرد تازه اول گرفتاریش است و در همین دنیا هم حتّی بعضی از دانشمندان می گویند که بدن انسان تحت تأثیر روح است. هشتاد درصد امراض جسمی و بدنی را مرضهای روحی بوجود می آورند. مخصوصاً در بعضی امراض ظاهراً صد درصد بوده است از قبیل: امراض عصبی، فشار خون، مرض قند، معده که

«المعدة بيت كل داء»^(۱) اینها می‌گویند که اکثراً مربوط به جنبه‌های روحی است. شما یک جا می‌ترسید، ترس به بدن هیچ کاری ندارد، اما می‌بینید که قلبتان شروع به زدن می‌کند، همانجا فشار خونتان بالا رفته است. شما در تاریکی خیال کرده‌اید که اینجا یک غولی ایستاده، (غول هم که اصلاً دروغ است) یا جنّی در این تاریکی است می‌ترسید می‌بینید که دلتان همین طور تپ تپ می‌زند فشارتان بالا رفته، یا رنگتان پریده، می‌پرسند: چه شده؟ می‌گوئید: هیچی ترسیدم. ترس مال روح است مال بدن نیست. بدن هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ تأثیری نمی‌کند، این روح است که روی بدن اثر می‌گذارد. شما به مطب دکتر با پای خودتان تا طبقه سوّم یا چهارم بالا رفته‌اید. خیلی هم حالتان خوب بوده ولی آنجا دکتر گفته که: «آفاکارت خیلی خراب است، قلبت چنین و چنان است، (من نمونه‌اش را دیده‌ام) و گفته این قلب دیگر باید یک مدّتی تحت معالجه و نظارت باشد و نود درصد هم مایوس هستیم» و از این حرفها به او زده باشد. دیگر از پلّه نمی‌تواند پائین بیاید عین این را من واقعاً دیده‌ام که از پلّه نمی‌تواند پائین بیاید. اینها تأثیر روح در بدن است و کوشش بکنید که روحتان را تقویت بکنید تا بدنتان سالم باشد. ما تا به حال یک طبیب ۱۲۰ یا ۱۵۰ ساله نداشتیم ولی در دهات داشتیم. به جهت اینکه این طبیب فکر می‌کند که این هوا پر از میکروب است این میکروب آمده الان وارد بدن من شده و خود را می‌برد تحت آزمایشهای پزشکی. نه اینکه بگوئیم اینها درست نیست ولی به هر حال می‌بینید خودش را به خاطر چنین فکری روی تخت دراز کرده است. امّا کسی که در دهات است من یک پیرمردی (دیدم) که خودش می‌گفت ۱۲۰ سال عمر دارا و یک

مقدار نان خشک در آب خیس می‌کرد و می‌خورد و یک مقدار دوغ هم سر می‌کشید و یک بادگلوئی می‌زد و روی همان خاکها می‌خوابید و تا سرش را می‌گذاشت، خُرْخُرش بلند می‌شد. دیگر فکر اینکه حالا من چرا خوابم نمی‌برد و اعصابم چطور است را نمی‌کرد و این حرفها را نداشت. اما مثلاً یک طیب البتّه نمی‌خواهیم بگوئیم اطباء، بلکه یک آدمی که چیزی سرش می‌شود و از امراض مختلف اطلاع دارد. مدام در این افکار است که من مثل اینکه فلان مرض را گرفته‌ام، سرم که درد می‌کند، این مربوط به فلان رگ است. همه سردرد می‌گیرند، خوب تو هم یکی از آنها. این مسائل هست این را بدانید که روح انسان باید سالم باشد. این را از هر فرد عاقلی بپرسید، می‌گوید: سلامتی روح، ولو همین دنیا هم باشد، یعنی زندگی فقط همین دنیا باشد، سلامت روح مهمتر از سلامت بدن است. کسانی که خدا به آنها نعمت داده، سلامتی روح به ایشان داده که در رأس اینها ائمه اطهار هستند. اینها سلامتی روح دارند نه از چیزی می‌ترسند کمال استقامت را دارند، در راه راست حرکت می‌کنند، نفسشان به ایشان فشار نمی‌آورد. فقط خدا را دوست دارند و بالاخره تمام صفات رذیله را کنار ریخته‌اند و تمام صفات حسنه را در خودشان بوجود آورده‌اند. البتّه ائمه در این دنیا این کار را نکرده‌اند. در عوالم قبل این کار را کرده‌اند و پاک و پاکیزه هستند شما هم اگر این کار را بکنید با آنها هستید.

«اهدنا الصراط المستقیم» خدایا راه راست را به ما نشان بده، راه راست چیست؟

همین که انسان سلامتی روح داشته باشد و در آن راهی که خدا او را قرار داده قرار بگیرد.

ما مکرّر مثالی را زده‌ایم که در ظاهر جا می‌افتد اما از نظر عمل در بین افراد

جا نمی‌افتد، به جهت اینکه نفس انسان یک چیز دیگری را می‌خواهد. خدای تعالی بشر را برای این خلق کرده که خلیفه‌الله باشد یعنی تمام صفات الهی را در وجودش بوجود بیاورد. از چه راه؟ از راه بندگی که می‌فرماید: «وَمَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۱) «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۲) این هدف اصلی از ایجاد بشر است. مثالی که گفتیم این است که اگر یک حیوانی را خدای تعالی برای یک چیزی خلق کرده باشد، مثلاً اسب را برای دویدن. اگر این اسب شیر زیادی بدهد، چاق هم باشد و گوشت زیادی هم داشته باشد، اما نمی‌دود آیا این اسب بدرد می‌خورد؟ اسب صالحی است؟ نه، می‌گوئیم: این به درد نمی‌خورد. و اگر گاوی این طور باشد چطور است؟ می‌گوئیم: گاو خوبی است. اگر چاق بود شیر زیادی هم داشت گاو خوبی است. حال اگر ندوید، ندوید. اما اسب باید بدود این را برای دویدن خلق کرده‌اند و آن را برای شیر دادن و استفاده از گوشتش. اینها به مجرد اینکه جاهایشان را با هم عوض کنند هیچ کدامشان بدرد نمی‌خورند، صالح نیستند.

انسان صالح انسانی است که صراط مستقیم را بگیرد و جلو برود. حتی در هر مذهبی که هست انسان بشود چون هدف از خلقت انسان، انسان شدن است. انسان بشود، صفات حیوانی را دور بریزد و صفات انسانی و کمالات انسانی را در خودش بوجود بیاورد. خلیفه‌الله بشود، آینه تمام‌نمای پروردگار بشود. این است «صِرَاطُ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» یعنی خدایا راه کسانی که به آنها نعمت دادی، هدایتشان کردی. نعمت الهی چیست؟ «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»^(۳) هدایت به راه خدا است.

۱ - سورة ذاریات آیه ۵۶.

۲ - سورة بقره آیه ۳۰.

۳ - سورة عنکبوت آیه ۶۹.

حال در روایت دارد که منظور ائمه اطهار هستند. (۱)

و در این آیه که «صِرَاطُ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» به اصطلاح فرد کاملش را می‌خواهند معرفی بکنند. والا هر کس در این راه برود، خدا به او نعمت داده است.

«غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَالضَّالِّينَ» نه آنهایی که به ایشان غضب شده و پرت شده‌اند. یک اسبی که چاق است شیر هم زیاد می‌دهد گوشه طویله افتاده و می‌خورد و می‌خوابد به یک کسی پول هم می‌دهید که این اسب را ببرد و بیرون بیندازد این مغضوب است بدرد نمی‌خورد. یا یک اسب لاغری که نمی‌تواند حرکت کند این هم بدرد نمی‌خورد نه آن طرف و نه این طرف، یک اسب چموشی که تا شما سوارش شدید بدون اختیار شما را می‌برد و در درّه‌ها می‌اندازد این هم بدرد نمی‌خورد.

آن اسبی که درد می‌خورد که مطیع شما باشد. دیده‌اید آن اسبها را، ای کاش آن اندازه که این اسب، مطیع سوارکار است، ما مطیع پروردگارمان بودیم. کنار مانع راه باز است. اسب هیچ نمی‌گوید که چرا باید من از روی این دیوار بپریم، از دو متر جا بپریم و بروم آن طرف. وقتی هم که پایش به دیوار گیر می‌کند ناراحت است که چرا این طور شد؟ یقیناً نمی‌فهمد چرا، اما به خاطر خواسته سوارکار این کار را می‌کند. بنده است پس ارزش پیدا کرده، قیمتی شده، خودش هم از زندگیش لذت می‌برد و صاحب اسب هم لذت می‌برد. اما اگر اسبی خودرأی باشد هر جا که دلش بخواهد می‌رود. این دل خواستن در حیوانات هم بدرد

۱ - «عن ابالحسن قال: هو السبيل الذي نحن عليه من دينه» بحار الانوار جلد ۲۴ صفحه ۱۱۳ روایت ۷ و صفحه ۱۲ روایت ۵.

نمی خورد. آن حیوان تربیت شده‌ای را در سیرک می آورند که هر کاری می گویند بکن، بکند. حال خدای تعالی بر ما منت گذاشته و با فهم و شعور به ما می گوید: به این دلیل و به دلیل این کار را بکن. ما هم باید بگوئیم: چشم. ولذا مغضوبین آنهایی هستند که در افراط اند. ضالین آنهایی هستند که در تفریط اند. البته طبق روایات در رأسش یهود و نصاری هستند.^(۱) به خاطر اینکه یهود تمام توجهش به دنیا است و به آخرت هیچ فکر نمی کنند چون در سرتاسر تورات اگر بگردید حرفی از آخرت نیست و اینها همه اش دنبال مادیات هستند و نصاری هم باز به عکس هستند، البته نه عملاً، بلکه از نظر ایمانی و اعتقادی و دینی باید به عکس باشند. یعنی در گوشه های کلیساها باشند و باید رهبانیت داشته باشند. نه مردها زن بگیرند و نه زنها شوهر کنند و نه دنیا و تجملاتی داشته باشند. آنها آن طرف افتاده اند و صد درصد می گویند خدا، آخرت و اینها هم می گویند: صد درصد دنیا و آخرت و اینها را اصلاً واهی می دانند. شما بیائید وسط بروید، در صراط مستقیم حرکت کنید و صراط مستقیم این است که هم دنیا را داشته باشید و هم آخرت را که: «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ»^(۲) خدایا هم در دنیا به ما نیکی عنایت کن و هم در آخرت و ما را از آتش جهنم نجات بده.

۱ - بحار الانوار جلد ۳۵ صفحه ۳۶۵ روایت ۵.

۲ - سورة بقره آیه ۲۰۱.

سؤال سی و هفتم:

چرا رسول اکرم جنگ و نبرد و کشته شدن که شدیدترین نوع مبارزه است را جهاد اصغر و مبارزه با نفس را جهاد اکبر نامیده‌اند؟

پاسخ ما:

جهاد به معنای کوشش است. از جهد و کوشش و فعالیت است. این معنای جهاد است. روایاتی جمع کرده‌اند و روایت مورد نظر این است که «إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعَثَ بَشَرِيَّةً فَلَمَّا رَجَعُوا قَالَ مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ وَبَقِيَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ جِهَادُ الْأَكْبَرِ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ».^(۱)

این روایت است که پیغمبر اکرم یک جمعی را برای جنگ فرستادند.

۱ - بحار الانوار جلد ۱۹ صفحه ۱۸۲ روایت ۳۱ و جلد ۶۷ صفحه ۶۵ روایت ۷.

جنگ خیلی پر زحمتی بود. وقتی که برگشتند پیغمبر اکرم به اینها فرمودند: بارک الله به جمعیتی که جهاد اصغر را انجام دادند و جهاد اکبر شما باقی مانده است. دو تا روایت که اینجا نقل کرده اند به همین مضمون است.

جهاد به معنای کار و کوشش و همت و فعالیت و استقامت و پشتکار داری و هر چه که انسان مطابق خواسته خودش است، نکند و هر چه مطابق خواسته خدا است، انجام بدهد و بنده واقعی خدا باشد، است. این را می گویند «جهاد».

یکی از شعب آن مثلاً فرض کنید اگر یک کسی ساخته شده که هر چه دلش می خواهد نکند و هر چه خدا می خواهد بکند بنده واقعی خدا باشد. اگر یک چنین آدمی پیدا شد که خیلی کم هستند، هر چه حتی از محترمین و اهل کمالات من دیدم کسی را که می گفت: من تمام چیزها را مثل یک مریض که با دوا چطور معامله می کند، با همه چیزها همین طور برخورد می کنم. مثلاً مریض هیچ وقت قرصی را به خاطر خوشمزگی آن نمی خورد و یا به تعداد بیشتر نمی خورد، بلکه مثلاً همان دو تا را که گفته اند می خورد. یا بد مزه است من روزی یکی می خورم، می گویند نه همان دو تا را بخور. و خودش هم این عمل را انجام می دهد یا مثلاً فرض کنید اول فکر خاصیتش را می کند. از طبیب می پرسد که این قرص به چه درد می خورد؟ می گویند: برای تسکین درد شما است. هر وقت بدنش درد می گیرد از این قرص می خورد. ببینید مریضی که بخواد خوب شود هیچ وقت هوای نفس را دخالت نمی دهد. مثلاً یک روز ده یا بیست قرص خوشمزه بخورد مثل اینکه ما غذا می خوریم. رسیده ایم سر یک سفره ای یک غذای خیلی خوشمزه ای درست کرده اند آن قدر می خوریم که مریض شویم یا یک غذا بد مزه

است کم می خوریم، گرسنه می مانیم. این طور نیست، غذا را به خاطر خاصیتش به اندازه باید خورد. هر عملی را جنبه های جنسی، جنبه های شهوانی، جنبه های مختلفی که انسان در زندگی دارد، کار کوشش، حتی عبادت هم همین طور است یک کسی هست شهوت عبادت دارد. می رود در حرم، شب تا صبح و صبح تا شب هی می خواند. این هم با آن کسی که هی می خورد فرقی نمی کند. بعد هم خودش را خسته می کند و می گوید: فهمیدیم که عبادت هم اثر و فایده ای ندارد. این ضرر هم می کند. همه چیز باید برای خواسته خدا باشد. خدا منظور باشد بندگی منظور شود. ما خودمان را در مقابل خدا یک مریضی بدانیم که او طبیبمان است و دستور داده. این معنای جهاد بانفس است. خوب یکی از کارها این است که خدا می گوید که حالا برو جنگ کن، کشته بشو، شهید می شوی و این فایده را هم برای دارد که می بایست تمام عمر تزکیه نفس کنی حالا یک لحظه تمام بدیها را از روح تو می بریم و تمام خویبها را هم در روح وارد می کنیم، شهید معنایش این است. خوب می رود می شود پس یکی از شعب جهاد در حقیقت قتال است. اسم جهادی که ما می گذاریم و جنگی که ما اسمش را جهاد می گذاریم چون معروفش این است و از این جهت اسم او بیشتر جهاد شده است و الا اصل اسمش قتال است. «قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كِبِيرٌ»^(۱) در قرآن هم قتال گفته شده است. ولی هر جایی که جهاد گفته شده، منظور قتال نیست منظور یا جهاد بانفس است و یا به اصطلاح یکی از شعب جهاد که قتال است. پس پیغمبر به این جمع می فرماید که شما برگشتید از جهاد اصغر یعنی یک جهاد کوچک، یک جزئی از جهاد شما کوشش کنید (چون در اینجا که رفتید یک عده تان به فکر فرار از

جنگ بودید، یک عده به فکر غنیمت جمع کردن بودید.^(۱) در جنگ «أُحد» یک عده به فکر غنیمت جمع کردن شدند. همان جهاد با نفس نکرده بودند و الا آنها همان طوری که پیغمبر فرموده بود، سر آن تنگه ایستاده بودند و تکان نمی خوردند، وقتی دیدند مسلمانها دارند غنیمت جمع می کنند، آنها هم تنگه را رها کردند و رفتند غنیمت جمع کردند.^(۲) اینها جهاد با نفس نکرده بودند. اما آن چند تائی که ماندند آنها جهاد با نفس کرده بودند. ببینید جهاد با نفس حتی در جبهه های جنگ از جهاد با کفار اهمیتش بیشتر است. به خاطر همین اگر جهاد با نفس نباشد، جهاد با کفار هم نیست. پس می فرماید: برگشتید از جهاد اصغر «علیکم بالجهاد الاکبر» بر شما باد آن جهاد اکبر را بکنید که دائماً انسان با نفسش در جنگ باشد و کم کم نفسش نفس مطمئنه بشود. مثل همان اسب وحشی که رام می شود و بعد «إِذْ جَعَلِي إِلَىٰ ذِكِّكَ زَاصِيَةً مَّوْصِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَأَدْخُلِي جَنَّتِي»^(۳) وقتی که میان بندگان خدا وارد شد و جزء بندگان خدا شد آن وقت بهشتش شروع می شود و زندگی طیب و طاهرش انجام می شود.

۱ - «قال علی بن الحنفیة: الرجل جاهد ولم يجاهد انما الجهاد اجتناب المحارم ومجاهدة العدو وقد تقاتل اقوام فيحبون القتال لا يريدون الا الذکر و الاجر...» بحار الانوار جلد ۹۷ صفحه ۴۲ روایت ۵۱.

۲ - بحار الانوار جلد ۲۰ صفحه ۴۷ روایت ۳.

۳ - سورة فجر آية ۲۸ - ۳۰.

سؤال سی و هشتم:

آیا قبل از اولین پیامبر اولوالعزم شریعتی وجود داشت یا نه و اگر بود به چه صورتی بود؟ و بوسیله کدام پیامبر آورده شد؟ و آیا آن پیامبر اولوالعزم بوده یا نه؟ و اگر نه، پس چطور صاحب شریعت بود؟

پاسخ ما:

پیامبر اولوالعزم یعنی دینش جهانی باشد^(۱) و استواری خاصی شخص پیامبر داشته باشد و از زمانی که حضرت آدم خلق شده آن حضرت دینی آورده و بعد از او اوصیانش همان دین را تبلیغ می کرده اند تا به حضرت نوح و ابراهیم رسید و زمانی نبوده که این نسل از بشر بدون پیغمبر و دینی باشند.

۱ - «عن الصادق قلنا له: ما معنی اولوالعزم؟ قال: بعثوا الی شرق الارض و غربها جنّها و انسها» بحارالانوار جلد ۱۱ صفحه ۳۲ روایت ۲۵.

سؤال سی و نهم:

کراماتی که ممکن است در اثر تقویت روح حتّی در افراد کافر هم ایجاد شود و آنها را گاهی برای بعضی از افراد، کرامت هم می‌دانند چطور می‌توان تشخیص داد که در اثر تقویت روح است یا پیشرفت معنوی؟ و آیا شیطان در این قبیل کارها دخالتی دارد؟

پاسخ ما:

«کرامت» و «معجزه» کار خدا است و کار ولیّ خدا نیست چه پیغمبر یا امام یا هر کس دیگر باشد و از این جهت مثلاً به آن معجزه می‌گویند. معجزه یعنی همهٔ عوامل طبیعی از انجام آن عاجزند و غلط است بگوئیم معجزه یعنی کار خارق عادت. چون کار خارق عادت را گاهی انسان فکر می‌کند معجزه است. در حالی

که ممکن است مربوط به یکی از عوامل نهفته در طبیعت باشد که ما آن را نمی‌دانیم. ولی معجزه این طور نیست بلکه هیچ یک از عوامل معلوم و نهفته طبیعت را اگر حساب کنیم می‌بینیم نمی‌تواند این کار را بکند بلکه قدرتی مافوق طبیعت آن را انجام داده است مثل خود قرآن یا مرده‌ای که پوسیده، زنده بشود. چون طبیعت، مرده‌ای را که پوسیده بخصوص اگر چند روز گذشته باشد زنده نمی‌کند. همین طور مجسمه‌ای را که روح ندارد، نمی‌تواند روح بدهد بلکه معلوم است که طبیعت مرده را می‌پوساند و همین دلیل است بر اینکه نیروئی مافوق طبیعت هست که خلاف آن را می‌تواند انجام دهد و معجزه هم از عجز گرفته شده است. «کرامت» کمی ضعیف‌تر است یعنی این طور نیست که هیچ کس نتواند انجام دهد بلکه می‌تواند ولی در عین حال همین را هم آن شخص پیغمبر یا امام یا امامزاده انجام نداده، بلکه خدا او را اکرام کرده است. یعنی خودش انجام داده و به اسم آن ولی خدا تمامش می‌کند. مثلاً فرزند مریض خود را به ضریح امامزاده‌ای بسته، خدا او را شفا داده، او به امامزاده معتقد می‌شود پول در ضریحش می‌اندازد و با آن ساختمان آن را تجدید بنا می‌کنند الی غیر ذلک. هیچ وقت کفار را خدا اکرام نمی‌کند. افراد بد را هم همین طور. اینها نه کرامت است نه معجزه، بلکه آنچه آنها انجام می‌دهند هنرهائی است که دارند و فرقی را مردم معمولی و ناآگاه نمی‌دانند ولی برای افراد آگاه معلوم است. مثلاً شمشیر را در شکم خود فرو می‌کنند و امثال اینها یا لامپ مهتابی را می‌چونند. اگر حساب کنیم می‌بینیم کسی که این کار را می‌کند هیچ فایده‌ای برای این کار در نظر نمی‌گیرد و این کار هیچ فایده‌ای هم ندارد که مثلاً کسی شمشیر را در شکم خود فرو کند یا مهتابی بجود.

چندی قبل مرشد یکی از فرقه‌های متصوّفه نزد من آمده بود و می‌گفت: من می‌توانم شمشیر را در کلیه‌ام فرو کنم و همه هم می‌بینند. حال آمده‌ام دست از این کار بکشم. این شخص کار خودش را می‌داند و فهمیده که اشتباه کرده، حتی مثلاً اگر از درون اشخاص با خبر بشوید چه فایده‌ای دارد؟ خدا می‌فرماید: «وَلَا تَجَسَّوْا»^(۱) از کارهای افراد تجسس نکنید. تو از قلبش تجسس می‌کنی؟ اینها کرامت نیست. کرامت این است که عقده‌ای، مشکلی بگشائی، چیزی، خطری از سر راه مردم برداری والاّ به یکی از اولیاء خدا گفتند: فلانی روی آب راه می‌رود گفت: مرغابی هم این کار را می‌کند. گفتند: روی هوا راه می‌رود. گفت: پرنده‌ها هم همین‌طورند گفتند: از پشت پرده خبر می‌دهد. گفت: هدهد از سه متر زیر زمین خبر می‌دهد. اینکه خدا کسی را اکرام می‌کند به خاطر این است که بعد مردم اعتماد پیدا کنند که اگر چیزی به او گفت قبول کند. مثلاً نماز را اوّل وقت بخوان و امثال اینها.

بعضی افراد مرتاض هم هستند که به عالم ملکوت آگاهی ندارند و حتی جز دنیا چیز دیگری نمی‌دانند نفسشان را تا حدّی شناخته‌اند و مبارزه با نفس هم کرده و ریاضتهای نفسانی کشیده‌اند. مثل همین مرتاضهای هندی و به جاهائی هم ممکن است برسند که از نظر ظاهری خیلی مهم باشد ولی این مسأله از حقایق و معنویات جدا است. مرتاضها هر چه دلشان می‌خواهد نمی‌کنند و هر چه دلشان نمی‌خواهد انجام می‌دهند و کاری ندارند خدا چه می‌خواهد. در نتیجه بعضی از کارهائی را که خدا می‌خواهد ترک می‌کنند و بعضی از کارها را که خدا نمی‌خواهد انجام می‌دهند. مثلاً فرض کنید یک چیز حرام بدمزه‌ای را وادار

می‌کنند انسان بخورد. این را خدا هم نمی‌خواهد، نفس هم نمی‌خواهد. ولی او ریاضت نفسش ایجاب می‌کند که این کارها را انجام بدهد. ولی در اسلام از راه صحیحش ریاضت داریم که فرقی با آنها در این است که اسلام بر اساس صراط مستقیم حرکت می‌کند.

شخصی آمد خدمت امام صادق که از مرتاضها بود. حضرت دستشان را مشت کرده فرمودند: در دست من چیست؟ او یک تمرکزی کرد و گفت: تخمی از مرغی در فلان جنگل هندوستان در دست شما است. حضرت فرمودند: راست است، از چه راهی به اینجا رسیدی؟ گفت: از مخالفت با نفس، من تمام آنچه که در عالم هست الان بررسی کردم دیدم همه چیز جای خودش هست جز این یک دانه تخم. حضرت فرمود: نفس می‌گوید مسلمان بشو یا نه؟ چون حضرت استدلال کرده بود و اسلام را برایش ثابت کرده بودند گفت: نه نفس می‌گوید مسلمان نشو. فرمود: با نفس مخالفت کن. او مطابق ریاضت خودش مخالفت با نفس کرد و مسلمان شد. بنابراین انسان از راه باطل می‌تواند به این مرحله برسد و روایات هم هست، در تواریخ هم هست و الان هم در خارج وجود دارد. و باید توجه داشت که تمرکز به استقامت مربوط می‌شود که ریاضت و زحمتی می‌خواهد تا انسان کنترل خودش را در دست بگیرد.

سؤال چہلم:

آیا هیپنوتیزم یا آئینہ بینی و یا احضار و ارتباط با ارواح، شرعی می باشد و ائمہ در این مورد عملی یا سخنی داشته اند؟

پاسخ ما:

آئینہ بینی نہ، هیپنوتیزم ہم نہ، احضار ارواح با این شکلی کہ بین مردم الان هست نہ، ائمہ نداشتند. ولی یک شکل دیگرش بودہ زیاد ہم بودہ است. ارتباط با ارواح کہ ہمیشہ اینہا مرتبط با ارواح بودہ اند. یعنی امام بودند با ارواح مرتبط بودند. دوستانشان ہم مرتبط بودند. ما ہم باید مرتبط باشیم از جسمانیت کندہ شویم. آنها ہم کہ رسماً کندہ شدہ اند. ما روی اساس کار و فعالیت و ریاضت و تزکیۂ نفس خودمان را کندہ ایم. اگر این جہت باشد، چرا

ارتباط نباشد. ما زیاد دیده‌ایم افرادی را که همین طور راه می‌روند ارتباط با ارواح دارند. خدا رحمت کند استادمان مرحوم حاج ملاّ آقا جان با ایشان سر قبرستان رفته بودیم، به هر قبری که می‌رسید بعضی از قبور روحهایشان آزاد بودند. می‌گفت: ایشان این طوری می‌گویند، او آن طور می‌گوید. دیگر نه میزی لازم داشت نه استکانی نه نعلبکی، نه قلم و کاغذی هیچ چیز هم لازم نداشت این ارتباط بود پس ارتباط با ارواح با این شکل را هم ائمه داشته‌اند و هم اولیاء خدا و احضار ارواح هم اولاً ارواحی که آزادند همیشه حاضرند احضار لازم نیست. در حدیثی دارد که «محمد بن ابی‌بکر» بعد از فوت ابی‌بکر خدمت علی آمد و گفت: یک عده طلبکارها پولهایشان را پیش پدر من امانت گذاشته بودند و پدر من به من توصیه نکرده. من چکار کنم؟ حضرت فرمودند: برو فلان جا فلان مطلب را بگو، فلان دعا را بخوان، مثلاً فلان کار را بکن روح پدرت می‌آید (حال چطوری آمد و چه ... بماند) از او بپرس که این اموال را چکار کرده‌ای؟ او هم رفت و ایشان آمد و حتی مجسم هم شد. این سؤال کرد، او هم جواب داد و گفت: دست از مولایت امیرالمؤمنین بردار. با این عمل حضرت دستور احضار ارواح را به او می‌دهند. یا روایت دارد که به سلمان می‌فرماید که می‌روی سر قبرستان، فلان دعا را می‌خوانی، فلان کار را می‌کنی، فلان روح می‌آید با تو صحبت می‌کند. خود علی و کمیل بن زیاد در قبرستان «وادی السلام» نجف که بودند، کمیل می‌گوید: من دیدم که حضرت ایستاده‌اند. عبای خود را پهن کردم که آن حضرت بنشینند و گفتم: آقا بنشینید خسته شدید. حضرت فرمودند: اگر آنچه را که من دارم می‌بینم و مشاهده می‌کنم تو هم

مشاهده می‌کردی، خستگی احساس نمی‌کردی که برای من عبایت را پهن کنی (چون انسان وقتی خودش خسته شود قیاس می‌کند که دیگری که همین کار را می‌کند او هم خسته شده است) و خستگی را قیاس به من نمی‌کردی، من دارم با ارواح مؤمنین صحبت می‌کنم.^(۱)

این مسائل هست و همان طوری که در کتاب «عالم عجیب ارواح» نوشته‌ایم این نحوه احضار ارواح یا این نحوه ارتباط با ارواح، هم جایز است، هم خوب است، هم از کمالات است. اما این نحوه که میز و قلم و کاغذ در کار باشد، پنجاه درصد آن دروغ است. تردستی‌ها را دیده‌اید یک طوری کار را انجام می‌دهند که انسان نمی‌بیند. یک دفعه می‌بیند یک چیزی شد. او خیلی قویتر از آن است که ما میز را یک طوری بچرخانیم که طرف خیال کند خودش چرخیده حال نمی‌گوئیم همه‌اش، اما پنجاه درصد آن دروغ است. از این پنجاه درصد باقی مانده چهل درصد آن ارواح خبیثه یعنی اجنه و شیاطین حاضر می‌شوند که روایاتی هم دارد و ده درصدی اگر جود داشته باشد البته همان طور که گفتیم نمی‌خواهیم بی‌انصافی کرده باشیم، احتیاط می‌کنیم والا صد درصد می‌گوئیم که چنین چیزی صحیح نیست. به هر حال اگر ده درصدی وجود داشته باشد این ده درصد به خاطر بعضی از مصالح، ارواح ممکن است حاضر بشوند، یک چیزی بگویند و اشکالی هم به نظر نمی‌رسد.

بنابراین چون احضار ارواح نود درصد آن دروغ است بعید نیست که مطلقاً حرام باشد.

سؤال چهل و یکم:

درباره معنی آیه: «هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا»^(۱) قبلاً مطالبی

فرمودید ولی من این گونه خواندم که ائمه اطهار

درباره این آیه این طور فرموده‌اند که: «هَمَّ بِهَا» یعنی «هم

بضربها» در این باره توضیح بفرمائید؟

پاسخ ما:

روایاتی در این خصوص هست که امام فرموده است که: حضرت

یوسف مثلاً «هَمَّ بِقَتْلِهَا»^(۲) هَمَّت داشت که زلیخا را اگر خیلی شلوغ کند بکشد. یا

۱ - سورة يوسف آية ۲۴.

۲ - «و اما قوله عز وجل في يوسف «و لقد هَمَّت به و همَّ بها» فانها هَمَّت بالمعصية و همَّ يوسف بقتلها ان اجبرته لعظم ما راحله فصرف اسر عنه قتلها و الفاحشة و هو قوله: «كذلك لنصرف عنه السوء» يعني القتل و الفحشاء» يعني الزنا». بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۷۲ روایت ۱.

او را بزند که «ضربها» هم دارد. یا ترک پیشنهاد او را بکند.^(۱) ولی آیات قرآن یک ظاهری دارد و یک باطنی، ظاهر آیه این است که همان نظر و کار و همتی که زلیخا داشت، یوسف هم همان را داشت. به خاطر اینکه در قرآن می‌گوید که: «هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا» با او و عطف آمده است. یعنی همان اراده و خواستی که زلیخا داشت همان خواست را یوسف هم داشت.

مثلاً اگر گفتیم که یک نفر به یک نفر نگاه می‌کرد، او هم به این نگاه می‌کرد، معنایش این است که اگر او از روی محبت نگاه می‌کرده این هم از روی محبت نگاه می‌کرده است. اگر این روی بغض نگاه می‌کرده او هم از روی محبت نگاه کرده است. اگر کسی به شما گفت که دو نفر بودند اینها بهم نگاه می‌کردند این به او و او به این نگاه می‌کرد. اگر همین اندازه گفتند، شما چه می‌فهمید؟ می‌فهمید که هر طوری که این به او نگاه می‌کرده او هم به این نگاه می‌کرده است. اگر این طور می‌بود که یکی با محبت نگاه می‌کرد و یکی با بغض باید در همان کلام بگوئیم که این روی محبت به او نگاه می‌کرده و او از روی بغض نگاه می‌کرده است. آیه قرآن این را نگفته، ظاهر آیه می‌گوید که این هم به او نظر داشت، او هم به این نظر داشته است. هر نظری که او داشته این هم داشته، این ظاهر آیه است. در تفاسیر که تأویل آیه است معنایش این است که مثلاً منافات هم ندارد که حضرت یوسف هم از نظر اینکه جوان است و غریزه شهوانی دارد طبیعی است هر کس باشد حتی هر یک از انبیاء باشند نیاز به یک چنین زنی دارند. او هم نیاز به یک چنین مردی داشت. اما خود آیه می‌گوید که فرق زلیخا با حضرت یوسف این بود که یوسف بین محرم و نامحرم فرق می‌گذاشت و

شواهدی از دین و خدا در دست داشت و می دانست که این کار حرام است ولی زلیخا فرق نمی گذاشت، برایش مسأله ای نبود. پس منافات ندارد که حضرت یوسف با اینکه به جنس مخالف احتیاج داشت، در عین حال اگر زلیخا به خاطر کارگناه بر او فشار می آورد حضرت یوسف ممکن بود او را بکشد، ممکن بود او را کتک بزند، ممکن بود همان طوری که عمل هم کرد به هیچ وجه حاضر نشود، در عین اینکه به این مسأله علاقه جنسی داشت. پس هم ظاهرش درست است هم باطنش و هم آن روایت، همه اینها ممکن است درست باشند.

سؤال چهل و دوم:

علامت نزول ملائکه بر انسان چیست؟ و ثانیاً آیا دیدن ملائکه در موقع اذان صبح برای افرادی که در مراحل تزکیه نفس هستند ممکن است؟ و آیا انسانی که در راه تهذیب نفس است می تواند رقیب و عتید خودش را ببیند؟

پاسخ ما:

دیدن ملائکه برای همه کس ممکن است انجام شود و ممکن هم هست که انجام نشود. انجام نشدن آن را که می فهمیم، همان طوری که برای هیچ کدام از ما انجام نشده است و حتی انجام شدن آن برای آدمهای بد هم ممکن است، همان گونه که برای آدمهای خوب ممکن است. برای آدمهای مؤمن به خدا ممکن است

برای آدمهائی که اصلاً به خدا اعتقاد ندارند هم ممکن است. دلیل آن را هم از قرآن استفاده می‌کنیم.

قوم لوط بدترین مردم روی کره زمین تا همین الان بوده‌اند وقتی که آن دو ملک آمدند و رفتند وارد شهر لوط شدند و می‌خواستند که شهر لوط را زیرورو کنند و زلزله شدیدی بوجود بیاورند (که «فَجَعَلْنَا غَالِيَهَا سَافِلَهَا»^(۱) این قدر زلزله شدید بود) این کار را بکنند. این دو ملک وقتی که وارد شهر شدند همه مردم این دو را دیدند. خیلی هم نظر بدی به اینها داشتند با نظر بدی به آنها نگاه می‌کردند یعنی عقب سر اینها راه افتاده بودند که با آنها عمل زشتی انجام بدهند. قرآن صریحاً دارد می‌گوید که اینها را مردم دیدند، حضرت ابراهیم همین دو تا را دید. بعد خدمت حضرت ابراهیم رفتند حضرت ابراهیم اینها را میهمان کرد، فقط آنها غذا نخوردند، بالاخره اول ترسید بعد آنها گفتند که ما دو ملک هستیم.^(۲) حضرت مریم که پیغمبر نبود ولی آدم خوبی بود ایشان هم دید. حالا او حضرت جبرئیل بوده یا روح الامین یا هر کسی بالاخره یک ملکی بوده که در مقابلش ایستاده بود. «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا»^(۳) عین یک بشر در مقابلش ایستاده بود. در جنگ احزاب تمام اصحاب پیغمبر دیدند که لشکر اسلام خیلی زیاد شده بعد معلوم شد که ملائکه برای کمکشان آمده‌اند.^(۴) هیچ استبعاد هم ندارد همان طوری که حضرت ابراهیم نشناخت ما هم ملائکه را ببینیم و شناسیم، خیال کنیم که او رفیق همیشگی ما است چون به هر شکلی هم ممکن است در بیایند.

۱ - سورة حجر آية ۷۴.

۲ - سورة ذاریات آیات ۲۴ تا ۲۸.

۳ - سورة مریم آية ۱۷.

۴ - سورة احزاب آية ۹.

بنابراین از قرآن استفاده می‌شود که ملک دیدن دلیل بر اینکه انسان آدم خوبی باشد، یا پیغمبر باشد یا مرد باشد، نیست. یعنی ممکن است آدم بد هم ببیند. به هر حال امکان دارد. نگوئید آن زمان بوده، این زمان و آن زمان ندارد همان قدر که امکان پیدا کرد دیگر فرقی نمی‌کند، هم آدمهای بد ببینند هم آدمهای خوب ببینند و نشناسند. هم زن ببیند هم مرد ببیند که می‌بینید همه اینها در قرآن هست و از همه مهمتر موقع مرگ، چون موقع مرگ که انسان عوض نمی‌شود چه بد، چه خوب، ملک را می‌بینند یعنی عزرائیل یا ملک الموت را می‌بینند. اینکه دیگر تعارف ندارد همه می‌بینند بنابراین ملک دیده می‌شود و می‌شود که انسان او را ببیند و از دو راه هم می‌شود انسان ملک را ببیند:

یکی اینکه انسان با تزکیه نفس، خودش یک چیزهائی ببیند که دیگران نمی‌بینند یا اینکه ملک خودش را مجسم کند. اگر کنار حضرت مریم یک نفر ایستاده بود او هم می‌دید. چون او تمثیل پیدا کرد، خودش را به شکلی در آورد. دیگران هم می‌دیدند، حتی دورین عکاسی هم ممکن است ببیند، مسأله‌ای نیست.

حال علت اینکه اذان صبح را مطرح کرده‌اند، احتمال می‌دهم که مربوط به جریانی است که در کتاب «پرواز روح» از قول یکی از منبرها نقل کرده‌ام که یک آقائی در فاتحه مرحوم حاج ملا آقا جان در تهران منبر رفته بود وقتی که شرح حالی از ایشان برای آن منبری داده بودند که چنین کسی مرده است او گفت که نمی‌خواهد ایشان را به من معرفی کنید من در حرم حضرت سیدالشهداء در کربلا بودم ایشان هم پهلوی من نشسته بود. من به ایشان گفتم که اذان صبح را گفته‌اند یا نه؟ ایشان فرمود که مگر نمی‌بینی که ملائکه روز دارند وارد می‌شوند



و ملائکه شب دارند بر می گردند. یک چنین جمله ای را او گفت، من زیاد در جریان نبودم و ایشان روی منبر می گفت که به خدا قسم او می دید و می گفت. پس انسان همیشه ممکن است ببیند، اذان صبح و مورد خاصی ندارد و همیشه هم ممکن است انسان نبیند.

و نیز پرسیده اند که آیا انسان دو ملکی را که موکل او هستند می تواند ببیند؟ ممکن است ببیند و ممکن هم هست نبیند. (اگر ما مرتب ببینیم که دو نفر روی دشمنان سوارند ممکن است اسباب دردسر و خستگی بشود بعد اینها را کم کم پیاده کنیم ولی نبینیم بهتر است).

علامت نزول ملائکه بر انسان؛ نزول ملائکه «تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ»^(۱) که در قرآن آمده معنایش نزول کمکها و امدادهای غیبی خدا است که بوسیله ملائکه بر انسان نازل می شود که این کمکها بر همه افراد انجام می شود.

سؤال چهل و سوم:

تقاضا می‌کنم بفرمائید که یک مرتبی خوب برای رهبری نسل جوان دارای چه شرائطی باید باشد؟

پاسخ ما:

دو چیز جزء شرائط اولیّه یک مرتبی خوب است؛ یکی اینکه خودش عامل باشد. یعنی اگر کسی خواست مرتبی باشد آنچه را که می‌خواهد در طرف ایجاد کند در خودش ایجاد شده باشد. این خیلی لازم است. البتّه من این قضیه «رطب خورده منع رطب چون کند» را قبول ندارم. این تا حدّی درست است اما کلیّت ندارد.

ذات نیافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
باید اوّل خودش را تربیت کند اینکه الان انشاءالله مملکت ما روی صلاح

دارد پیش می‌رود و خوب می‌شود و انشاءالله جوانهای ما خوب تربیت می‌شوند این به خاطر این است که مسئولین رده بالا بخصوص، خوب هستند. مربی، کسی که در رأس کار و رأس تربیت مردم است باید اول خودش را درست کند. اول باید خودش را بسازد. اگر خودش را نساخت بیجا واقع شده است. امام فرمود: «کونوا دعاة الناس بغير السنتکم»^(۱) که مردم را به غیر زبانتان بسوی خدا دعوت کنید و اصلاحشان کنید. یک روایت دیگر دارد که «کونوا دعاة الناس بأعمالکم»^(۲) با عملتان دعوت کنید. اگر مثلاً شما اخمهایت را بهم بکشی و با تندی به کسی بگوئی که خوش اخلاق باش. می‌گوید که خودت خوش اخلاق باش. آقائی در مشهد بود، از پنجره بالای منزلش، سرش را بیرون کرده بود و به جوانها که آمده بودند او را ببینند چند تا فحش داده بود و گفته بود: بروید من دارم کتاب اخلاق می‌نویسم. همین برای جوانها سوژه‌ای شده بود. پدری که بداخلاق است، هر چقدر به بچه‌اش بخواهد بگوید خوش اخلاق باشد، نمی‌تواند بگوید. ولی این هم معلوم باشد که اگر کسی گناهکار باشد نمی‌تواند امر به معروف و نهی از منکر را ترک کند به عذر اینکه «رطب خورده منع رطب چون کند».

دوم اینکه مربی باید استاد هم باشد. شما وقتی می‌خواهید مربی درست کنید اگر به ما بدهند و بگویند مربی درست کن نمی‌توانیم، بلد نیستیم، چقدر شکر و چقدر مواد دیگر می‌خواهد و اینکه چقدر باید آن را جوشاند. باید انسان خودش آگاه هم باشد. یکی آگاهی و یکی هم عمل، این دو چیز حتماً در یک مربی لازم است. همین مربی را اگر دست یک خانم خانه‌دار منظم بدهید، می‌بینید که یک

۱ - بحارالانوار جلد ۶۷ صفحه ۳۰۸ روایت ۳۸.

۲ - بحارالانوار جلد ۵ صفحه ۱۹۸ روایت ۱۹.

مرتبائی به شما تحویل داد که صبح می‌گوئید: بهترین صبحانه، همین مرتبائی است که این کدبانو تهیّه کرده است. چرا؟ به جهت اینکه با این مسأله آشنا است. پس یکی عامل بودن خود انسان و یکی هم بلد بودن طرز تربیت دیگران.

سؤال چهل و چهارم:

اگر شخصی دوست دارد که اهل دل و عبادت و نماز شب باشد ولی نمی تواند، مرضش چیست؟ و گناہانی که سبب سلب توفیق از نماز شب می شود چیست؟

پاسخ ما:

مرضش این است که تزکیه نفس نکرده، یعنی مراحل تزکیه نفس را نپیموده است. این مسلم است که انسان اول که متولد می شود تا سنین تکلیف آلودگی طبیعی پیدا می کند. هیچ کس هم جز معصومین و انبیاء از این آلودگی نجات پیدا نمی کنند. یعنی به بچه پنج ساله نمی شود گفت: برای خاطر خدا از این اسباب بازی صرف نظر کن، ایثارگری کن. حال ممکن است خودش هوس کند و به رفیقش یک

اسباب بازی بدهد ولی دلبستگی دارد. اینها تمرین می شود، محبت دنیا در دل انسان جمع می شود، حسادت، بخل، تمام صفات رذیله در همان دوران بچگی بوجود می آید. چون اعتقاداتش به خدا و توکل و تسلیم و رضایش ضعیف است یا اصلاً ندارد. ولی نیازمندیهایش ایجاب می کند که محبت به دنیا و بخل و حسد و کینه کم کم در او پیدا شود. پس همه باید تزکیه نفس کنند. راه تزکیه نفس هم منحصرأ همان است که روایات خاندان عصمت و طهارت بیان کرده اند. وقتی انسان تزکیه نفس کرد، نماز شب که سهل است. می گوید: «عجباً من محب کیف ینام» عجب از عاشقی که خواب کند.

اگر تزکیه نفس کرد و خودش را از گناه پاک کرد حاضر نیست گنهکار باشد. خیلی از چیزهای خوب سراغش می آید و خیلی از چیزهای بد هم از او دور می شود. ما اوایی که این برنامه ها را شروع کرده بودیم می گفتیم شاید مردم نپذیرند و بگویند این راه راست نیست. اما الحمدلله الان ما نمونه های زیادی داریم که تزکیه نفس کرده اند و عجیب است که جمعی از آنها اظهار می کنند که حتی میل به گناه و حتی فکر به گناه را هم نمی کنند. انسان یکی اینکه وقتی در حضور خدا بود و خدا را در مقابل خودش دید و بعد هم عظمت خدا را تشخیص داد، لااقل مثل آن میهمانی است که دارد میزبان و محبت های میزبان را می بیند. آیا این ممکن است که بلند شود و یک سیلی به این میزبان پر محبت بزند؟! می گوئید: نه، مگر دیوانه است! محال است یک شخصی که به مقام وصل و تزکیه کامل و مقام کمال رسیده گناه بکند همان طوری که شما محال است که بلند شوید و به صورت میزبان با شخصیت و پر محبتان یک سیلی بزنید. بنابراین انسان به آنجا می رسد و عشق به خدا و محبت به خدا آنچنان در وجودش زیاد

می شود که شب تا مناجاتش و صحبتهایش و اظهار ارادتش را به خدا نکند نمی خوابد یا اگر خوابید سر وقت بیدار می شود و می آید به آسمان نگاه می کند آن آیات آخر سورة حشر را می خواند. آن حالاتی که اولیاء خدا دارند پیدا می کند و آن العفوهائی که دوستان خدا می گویند می گوید. تنها به یاد خودش هم نیست چهل نفر از مؤمنین را اقلّاً یاد می کند و هم به یاد دوستانش هست. اما سبب سلب توفیق نماز شب، یکی پر خوری است، یکی هم نشستن پای تلویزیون تا ساعت یک بعد از نصف شب است. اینها ولو جزء گناهان نیست ولی اینها بیشتر در نماز شب نخواندن مؤثرند. یکی دیگر کارهائی است که خدا به انسان بفهماند که تو لیاقت نداری آن موقع شب بلند شوی و با من مناجات کنی، تو هم مثل همه خوابها بخواب. هر گناهی باشد این طور است. «اللّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذَّنْبَ الَّذِي تَحْبِسُ الدُّعَاءَ»^(۱) خدایا گناهی که دعا و نماز را حبس می کند از من نگهدار. اکثر گناهان، (گناهی که انسان بداند گناه است و انجام بدهد) توفیق را به همان حدّ خودش از انسان سلب می کند. منتهی گناهان کوچک را انسان می تواند با نماز شب جبران کند. گاهی زور گناه بیشتر از زور عبادت است غلبه می کند مخصوصاً گناهان دائمی گناهی که انسان می داند که گناه است ولی هر روز انجام می دهد. کم کم این عادی شده و به او می گویند که آقا این اصلاً گناه نیست. تو جوانی باید این طوری باشی. این توفیقات انسان را سلب می کند و خیلی از این گناهان ولو کوچک باشد باید انسان از آنها خیلی بترسد به جهت اینکه سلب توفیق می کند و کم کم انسان را به گناهان کبیره می اندازد.

سؤال چهل و پنجم:

قبلاً درباره روح القدس فرمودید آیا همین روح القدس که حقیقت ائمه اطهار است در عالم ارواح یکی بوده اند یا چهارده روح بوده اند؟

پاسخ ما:

از نظری یکی بوده و از نظری چهارده تا بوده اند. از نظر شخصیت و مشخص شدن چهارده تا بوده اند به جهت اینکه در زیارت جامعه هم می خوانیم که «خلقکم الله انواراً» (نمی گوئیم خلقکم الله نوراً) فجعلکم بعرضه محدقین حتی من علینا بکم» از نظر اینکه همه آنها یک علم، یک دانش، یک طرز فکر داشتند (الان ممکن است ده نفر در یک جا باشند که همه آنها یک جور فکر کنند فکرشان یکی است).



فکر همه ساعت سازهای دنیا این است که شبانه روز را روی بیست و چهار ساعت تقسیم کنند. هر ساعتی شصت دقیقه و هر دقیقه هم شصت ثانیه داشته باشد. حال چه فرانسوی چه آمریکائی چه انگلیسی و چه ایرانی باشد. همه فکرهایکی است یعنی اگر آدمهایش را از وسط برداریم یک فکر باقی می ماند. چون دو تا معصوم به هیچ وجه در کوچترین چیزی با هم اختلاف ندارند علم و معنویتشان یکی است ولی شخصیتهای متعدده ای بوده است. هم در عالم ارواح و هم در عالم دنیا این طور بوده و بعدش هم همین طور خواهد بود.

سؤال چهل و ششم:

بدن جنّ لطیف است و خیلی از موانع را که ما داریم ندارد آیا این دلیلی برای اینکه اجته راحت تر تزکیه نفس می‌کنند و به کمالات برسند نیست؟

پاسخ ما:

انسان وقتی دو چیز را بخواهد با هم بسنجد باید هر دو را بشناسد و بعد بسنجد. اولاً ما نمی‌توانیم جنّ را خوب بسنجیم که موانعش چه هست؟ موانعی دارد یا نه؟ اگر قدرتی بیشتر دارد، شاید همین بیشتر، مانع او باشد. ما آنچه را که می‌توانیم درباره اجته حرف بزیم در طول زمان، تجربه و نمودارها بیان کرده است که انسان رشد بیشتری دارد و شاید طبعاً موانعش هم کمتر است. به جهت اینکه در بارگاه حضرت سلیمان یک جنّ استثنائی درجه یک بود، یک انسان

درجه یک. در این مسابقه، انسان موفق تر بود، چون آن جنّ می گوید که من تخت بلقیس را تا ظهر می آورم ولی انسان می گوید که با یک چشم بهم زدن برایت می آورم.^(۱) (این مسابقه مقایسه خوبی است). در بین انسانها انسانهایی داریم، که خیلی عالی هستند ولی در میان اجنّه یک چنین افرادی لا اقل از ناحیه خاندان عصمت به ما نرسیده که این مراحل کمال را در آن حد داشته باشند و اجمالاً اینکه آنها دیده نمی شوند و حرکتشان سریعتر از ما است دلیل بر اینکه بهتر تزکیه نفس کرده باشند نیست. گاهی قدرت مانع تزکیه نفس می شود و گاهی حرکت زیاد مانع تزکیه نفس می شود. هر چه انسان به دنیا سرگرم تر باشد از معنویات دورتر می شود. البته افراد یک بُعدی این طوری هستند والا اسلام دوست دارد که بشر دو بُعدی باشد. یعنی هم دنیایش را به کمال برساند و هم آخرتش را و هم معنویاتش را و هم مادیّتش را. اما یک چنین برنامه ای برای کم کسی هست. لذا اگر نباشد که یکی فنای در دیگری بشود، طبعاً آنکه ارزشش کمتر است باید فنای در آنکه ارزشش زیادتر است بشود و از جنبه های معنوی باز می ماند و روی این اصل بعید نیست آنها به خاطر اینکه قدرت یا حرکت یا هر چه که بیشتر از ما دارند که من فکر می کنم نداشته باشند، دلیل بر این نمی شود که کمالات بیشتری هم داشته باشند.

سؤال چهل و هفتم:

با توجه به اینکه کمالات حدّ نهائی ندارد چطور
فرمودید که شهید همه کمالات را در لحظه شهادت بدست
می آورد؟

پاسخ ما:

ما نگفتیم که شهید همه کمالات را بدست می آورد بلکه ما گفتیم مراحل
تزکیه نفس را بدست می آورد. تزکیه نفس مقدمه کمالات است وقتی می خواهید
روی یک تخته سیاه چیزی بنویسید اول آن را پاک می کنید، بعد روی آن
می نویسید. تزکیه نفس یعنی پاک کردن.
یکی از علماء از من می پرسید که آیا تزکیه نفس غیر از انجام واجبات و



ترک محرمات است؟ گفتم: این تزکیه عمل است. انسان می خواهد عملش را تزکیه کند، حالا باطنش تزکیه نشده باشد مسأله ای نیست کارهای خوب می کند و کارهای بد را هم ترک می کند، با آنکه تزکیه نفس نکرده است. ولی تزکیه نفس این است که انسان نه محبت دنیا داشته باشد، نه صفات رذیله داشته باشد، حالا عملش هر چه هست. خیلی افراد غیر مسلمان حتی هستند که تزکیه نفس کرده اند، منتهی نه صراط مستقیم. یعنی آنها مرحله صراط مستقیم را ندارند و تزکیه نفس آنها یعنی اینکه جهاد با نفس کرده اند و خیلی هم استفاده می کنند و اکثر صفات رذیله را ندارند منتهی برای خاطر دنیا است، در راه نیست. شخصی می گفت: فلان بهائی در مطبش این قدر خوش اخلاق است و این قدر کمک به مردم می کند. هیچ اشکالی ندارد، تزکیه نفس یک مسأله خاصی است که مربوط به روح است عمل و اعتقادات دو مسأله دیگر است. این را بدانید و از هم جدا کنید، عمل یک چیز است و انسان تزکیه اعتقادات را هم باید داشته باشد. باید اعتقادات صحیح داشته باشد. خیلی از افراد هستند که عملشان خوب است، تزکیه نفس هم کرده اند ولی اعتقاداتشان خراب است. اینها همه را شامل می شود، شهید معنایش این است که تا در راه خدا کشته می شود صفات رذیله اش از او دور و پاک می شود. لذا «أَخْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُزَقُّونَ»^(۱) اینها زنده می شوند زنده هستند (مثل افرادی که وقتی از دنیا می روند، دارای صفات رذیله هستند یا معذب هستند یا در حالت بیهوشی تا قیامت بسر می برند، آن طور نیستند) مثل اولیاء خدا هستند. شهادتی که در جبهه ها شهید شدند چون تزکیه نفسشان تمام می شود، دارای کمالات روحی می شوند و مشغول تکمیل کمالاتشان می شوند

۱ - سورة آل عمران آیه ۱۶۹.

مراحل انس با خدا و توحید و فنا را موفق می‌شوند که بپیمایند. ما نگفتیم همه کمالات را دریافت می‌کنند بلکه تزکیهٔ نفس را دریافت می‌کنند و کمالاتش مربوط به همت خودش در عالم برزخ است.

سؤال چهل و هشتم:

معنای عبودیت چیست؟ و علامت رسیدن به

آن چیست؟

پاسخ ما:

عبودیت یعنی بندگی و اینکه انسان فقط بنده خدا باشد و همان معنای «ایاک نعبد» که منحصرأً تو را عبادت می‌کنم، بشود. مثالی می‌زنیم؛ موقع جنگ سربازی که در جبهه است صد درصد زیر فرمان دستورات فرماندهش می‌باشد. حال اگر یک دفعه هم فقط دستور فرمانده جبهه مقابل و دشمن را عمل کند، سرباز این جبهه نیست. همین مطلب را خدای تعالی نسبت به شیطان فرموده است که: «إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»^(۱) و این سرباز اگر فکر این را که حتی یک مرتبه هم

۱ - سورة بقره آیه ۱۶۸ و ۲۰۸.

به دستور دشمن عمل بکند داشته باشد و فرماندهش بفهمد، او را اعدام می‌کنند و خلاصه بندگی واقعی این است که حتی یک بار هم به دستور شیطان عمل نکند و بلکه همان طوری که خدا در سوره یاسین فرموده است: «وَأَنِ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ»^(۱) که بندگی مرا بکنید که این صراط مستقیم است خواهد بود. این است به طور مختصر معنی عبودیت و علامت رسیدن به آن.

سؤال چهل و نهم:

در تاریخ می خوانیم که ائمه دائماً در سختی بوده اند یا مثلاً زندان و اینها چرا با اینکه می توانستند فرار کنند یا کاخ آنها را سرنگون کنند این کار را نکردند؟

پاسخ ما:

ائمه اطهار امام بودند. ائمه یعنی امامها، امام یعنی پیشوا، پیشوا یعنی الگو. پس اگر کسی الگو شد باید طوری عمل بکند که تمام مردم در هر وضعی که هستند بتوانند خود را با آن الگو سازش بدهند. هدف مهم امام در بُعد دنیائی معرفّی ظالم بوده، معرفّی ظالم خیلی مهمّ است. ما غالباً هر صدمه ای که می خوریم مال این است که دوست و دشمن خود را نمی شناسیم. اگر انسان

دوست واقعی‌ش را بشناسد و دشمن واقعی‌ش را هم بشناسد کمتر صدمه می‌خورد، یا اصلاً صدمه نمی‌خورد. همه بدبختی ما این است که دوست و دشمنمان را نمی‌شناسیم و تمام هم یک پیشوا، یک مرتبی این است که دوست و دشمن انسان را به انسان معرفی کند. اگر سیدالشهداء قیام می‌کند تا مرحله شهادت و اسارت خانواده‌اش، یا حضرت امام رضا از مدینه با فشار مأمون به طوس می‌آید، یا مثلاً حضرت مجتبی به آن وضع شهید می‌شود. همه اینها به خاطر این است که به ما بفمانند دشمن کیست؟ بنی‌امیه دشمن شما هستند. بنی‌امیه را نگذارید که روی کار باشند. در هر زمانی نگذارید که قدرت بدست ظالم بیفتد و نگذارید قدرت به دست کسی که عدالت ندارد بیفتد و تا بحال هم این معنا در مغز ما فرو نرفته است. البته مردم ایران چون شیعه بوده‌اند یک همّتی از خودشان نشان دادند که برای مردم دنیا الگو شدند و آن ظالم ستمگر را از مملکتشان بیرون و دور کردند ولی این حرف هنوز در سر مردم دنیا نرفته است. ایران را که استثناء کنید، تمام دنیا، اگر مراجعه کنید می‌بینید خودشان با دست خودشان ظالمترین را (ظالمترین که می‌گوئیم یعنی این شخصی که به دنبال ریاست است، آن قدر پول خرج می‌کند و آن قدر الواتها را می‌بیند که به او رأی بدهند و او رئیس جمهور در یک مملکتی بشود و بعد این آدم ظالم بی‌عدل و بی‌حساب بر سر اینها مسلط بشود و طبعاً معلوم است که چه می‌شود. مسأله روشن است ولی در عین حال نمی‌فهمند) بر سر کار می‌آورند. بنابراین امام می‌خواهد به ما بگوید که این کار را نکنید. با ظالم چه کار کنید، جنگ کنید، قدرت ظالم را تضعیف کنید، هر طوری هست قدرتش را تضعیف کنید و نگذارید قدرت پیدا کند. اگر از یک راهی قدرتی پیدا کرد با او مبارزه کنید. حضرت سیدالشهداء وقتی که با یزید



درافتاد، نتیجه‌اش این شد که خاندان بنی‌امیه از بین رفتند. (بعد از یکی دو تا از خلفای اموی دیگر بنی‌امیه از بین رفت) اگر شما یک روز می‌بینید که حضرت موسی بن جعفر با هارون الرّشید درافتاد و در زندان ماند، امروز می‌توانید قضاوت کنید که هارون الرّشید ملعون است و حضرت موسی بن جعفر مظلوم است.

شما الان می‌توانید بگوئید که خدا مأمون را لعنت کند. خیلی راحت می‌توانید بگوئید که خدا او را لعنت کند با اینکه مأمون یک فرد قدرتمندی بود. ولی صلوات و سلام الهی را بر حضرت رضا بفرستید. یعنی اگر چه آن روزی که مأمون سرکار بود مردم نفهمند، ولو بعدها هم نفهمند، اما بالاخره یک روزی پیدا می‌شود که مردم متوجّه ظلم و ظالم و مظلوم می‌شوند. لذا برای ائمه فرقی نمی‌کرد که در زندان باشند یا در بیرون زندان چون هر دوی اینها برای مؤمن زندان است. حال گاهی می‌شود که یک زندان دیوارش قدری وسیعتر است و یکی کم وسعت تر است. بالاخره «الدّنیاسجن المؤمن»^(۱) برای ائمه که معلوم است بیشتر و هدفشان هم بیشتر معرفی می‌شود و هر چه بیشتر او را اذیت کنند او بیشتر معرفی می‌شود. بنابراین بیشتر به هدفشان رسیده‌اند و ظالم را معرفی کرده‌اند و مردم را وادار کرده‌اند که پیروی از ظالم نکنند. لذا دلیلی نداشت که اینها از زندان فرار بکنند و یا به شکنجه تن ندهند بلکه بر مبلّغین است که این مطالب را در میان مردم پخش کنند تا مردم بدانند که اینها چه اعمالی نسبت به خاندان عصمت و طهارت انجام داده‌اند.

سؤال پنجاهم:

راه علاج سوءظن به خدای تعالی چیست؟

پاسخ ما:

سوءظن بر اثر عقده‌ای بودن انسان است. یعنی انسان وقتی شرح صدر نداشته باشد مبتلا به سوءظن می‌شود. گاهی سوءظن بعضی افراد به خاطر این است که خیال می‌کند طرف مثلاً به او ناسزا می‌گوید چون خود را مستحق ناسزا می‌داند. اگر کسی عیبی نداشته باشد، یک قسمت سوءظن که از این راه حاصل می‌شود را نخواهد داشت. (لذا «لَا يَخَافَنَّ أَحَدُكُمْ الْآذِنَةَ»^(۱) نباید احدی از شما از هیچ چیز بترسد مگر از گناه خودش).

من می‌گویم از خدا هم نترس بلکه از این بترس که گناهی بکنی و خدا تو را

تعقیب کند. پس سوءظن ناشی از یک مرض روحی است که اگر انسان بخواهد این مرض و امراض دیگر روحی را علاج کند باید کاملاً تحت نظر یک طبیب روحی قرار بگیرد و از یک سر شروع کند و امراض روحی را علاج کند یا از خود خارج کند و اگر هم نمی‌خواهد این کار را بکند به هر حال از هر راهی که سوءظن حاصل شده از همان راه خارجش کند یعنی راهش را ببندد.

یکی از مراجع تقلید نقل می‌کرد که من در نجف احساس کردم چند روزی است که استادم به من بی‌اعتنا شده و حتی توجهی به من نمی‌کند خودم خجالت کشیدم از او بپرسم، به کسی گفتم: علت آن را بپرس. ایشان سؤال کردند در جواب گفته بودند که فلانی آدم نیست به من در کوچه سلام که نمی‌کند هیچ، برای من شلک هم در می‌آورد. آن مرجع گفته بود: بله راست می‌گویند من آن روز عطسه‌ام گرفته بود و اگر عطسه نکنم سرم درد می‌گیرد. لذا سرم را در مقابل آفتاب بلند کرده بودم که عطسه کنم و طبعاً صورتم بهم خورده بود که ایشان رد شدند.

خود من یک وقتی با طلاب تهرانی هم حجره و هم مباحثه بودم. در تهران یکی از مراجع فعلی که آن وقت، هم درس بودیم به من برخورد کرد و سلام و احوالپرسی کرد و خداحافظی کرد و رفت. ولی بعداً دیدم با من سرسنگین شده است. از او پرسیدم: چرا این طور شده‌ای؟ گفت: آن روز من منتظر بودم یکی مرا به منزل ببرد و تو مرا نبردی. من به شوخی به او گفتم: من هم منتظر بودم، یکی مرا به منزل دعوت کند. گفت: مگر شما در تهران نیستید؟! گفتم: نه من اهل مشهدم ولی با تهرانیها هم حجره هستم.

خلاصه اینکه گاهی سوءظن از راهی می‌آید و هر وقت هم این طور

سوءظنی پیدا شد زود آن را برطرف کنید، چون شاید هشتاد درصد سوءظنها از این راه ایجاد می شوند و یا اینکه اساسی آن را معالجه کرده و تزکیه نفس کنید تا اصلاً سوءظن پیدا نکنید.

سؤال پنجاه و یکم:

عقاید شیخیّه چیست؟ و چرا شهید ثالث، شیخ احمد احصائی را تکفیر کرده است؟

پاسخ ما:

عقاید شیخیّه مفصل است اجمالاً آنچه که از بعضی کتابهایش استفاده می شود و با بعضی از اینها که صحبت شد این دسته چند چیز به وفور از کلماتشان استفاده می شود؛ یکی قائل بودن به رکن رابع. آنها چهار رکن برای دین قائلند: توحید، نبوت، امامت و رکن رابع. یعنی رابط بین امام و مردم که تقریباً همان قطب یا بزرگشان می شود. این رابط را ما در یک بُعد قبول داریم ولی در تمام ابعاد قبول نداریم. خدا معلوم، توحید که حرفی در آن نیست که از ارکان دین و رکن است و اینکه اگر یک کسی باید کلمات خدا و پیغمبر و ائمه را برای مردم توضیح بدهد

این هم از ارکان باشد و هست، درست است. مثل مرجع تقلید احکام را از کلمات خدا و پیغمبر و ائمه اجتهاد می‌کند و برای ما می‌گوید. مثلاً در مسائل تزکیه نفس و احکام اسلام. ما اسمش را استاد می‌گذاریم آن هم در حقیقت یک رکنی از دین است لازم و عقلی هم است و حرفی در آن نیست انسان بدون استاد، بقالی هم نمی‌تواند بکند چه رسد به اینکه تزکیه نفس کند. اما اگر ما این طوری گفتیم که تمام کارها، تمام امور یک فرد یا افراد بشر به این آقا وصل می‌شود و این آقا باید تحویل به امام زمان بدهد، رابطی مثل نواب اربعه که رابط بین مردم و امام زمان باشد. (که ظاهراً آن طور که من استفاده کردم و شاید هم اشتباه کرده باشم، انسان احتیاطش را نباید از دست بدهد و شاید هم واقعاً اینها را متهم کرده باشند) ولی آنها می‌گویند نواب اربعه بلکه بالاتر از نواب اربعه، آن بزرگ و قطب ما با امام زمان ارتباط دارد و او با مردم ارتباط پیدا می‌کند. اگر این باشد درست نیست. چون به ما فرموده‌اند که هر کس چنین ادّعائی در زمان غیبت کبری کرد او را تکذیب کنید. او افترا بسته است که مثل نواب اربعه در زمان غیبت صغری رابط بین مردم و امام زمان باشد. من معتقدم به این صورت است، شاید هم اشتباه کرده باشم.

ضمناً درباره مردم انسان باید خیلی با احتیاط صحبت کند. شاید آنها هدف و منظورشان همین مرجعیت و همین استاد و مسائلی که ما معتقدیم همین بوده منتهی طوری بیان کرده‌اند که علماء نتوانسته‌اند خوب آن را درک کنند و این طور فکر کرده‌اند. درباره خیلی از افراد واقعاً این طور بوده است. مثلاً تا می‌آمدند بگویند که انسان برای کمالات روحی استاد می‌خواهد، می‌گفتند معلوم است که تو ادّعای قطبیت کرده‌ای در گذشته از این حرفها خیلی بوده است و لذا

یکی از مشکلات و بدبختیهای مردم مسلمان هم همین است که مرتّب (دائم) با تهمت زدن و این طور حرفها استادها را قطع کرده‌اند و در نتیجه یک عالم هیچگاه دوست نداشته که اسباب دردسر برای خودش درست کند که هم برای مردم زحمت بکشد و هم بعد به او بگویند که مثلاً تو کافر شده‌ای. افرادی هستند شاید شما هم بیشتر از من بشناسید از علماء و دانشمندان اینکه با یک جوانی یا مرد یا زنی سروکله بزنند تا او را تربیت کنند نه حوصله‌اش را دارند نه وقتش و نه حالش را دارند و به همین که به مسجد بیایند و چند تا مسأله بگویند یا یک رساله‌ای پخش شود یا نماز جماعتی باشد به همان اکتفاء می‌کنند و می‌گویند مردم خودشان این طوری تربیت می‌شوند و اگر یک کسی هم دامن همت بربندد و بخواهد این کار را بکند طبعاً بر خلاف نظر آنها است و ممکن است او را تکذیب کنند.

مسأله دیگری که تا حدّ بیشتری از اینها معروف است، مسأله معاد جسمانی است. من حتّی با یکی از دانشمندانشان صحبت کردم مثل اینکه این طور که ما قبول داریم که همین گوشت و پوست و استخوان همینها دوباره زنده می‌شود، آنها ممکن است قبول نداشته باشند.

مسأله دیگر که هست اینکه یک وضعی دارند که به نظر من درباره شیخیه مهم‌تر از همه اینها است که اینها کاری کرده‌اند که صفشان را از صف مسلمانها جدا کرده‌اند. یعنی رسماً نه مرجع تقلیدی را قبول دارند نه بقیّه مسلمانها را قبول دارند. همین طور که می‌بینید مثلاً اگر شما به کرمان بروید شیخیه یک جمع جدائی هستند و مساجد و محلّشان جدای از دیگران است. یا در تبریز که چون دو دسته هستند با هم یک مقدار اختلاف دارند. یک عده هم در تبریز هستند که

اینها هم با مردم قاطی نمی‌شوند و حال اینکه اسلام آمده که وحدت و اتحاد ایجاد کند و گفته که با مردم قاطی شوید. درست است که تو یک برنامه تزکیه نفسی، کاری، چیزی داری اما لا اقل در ظاهر «کن فی الناس ولا تکن معهم»^(۱) دلت با مردم نباشد که هر چه می‌گویند و هر کاری که می‌کنند تو هم بکنی. اما ظاهر را با مردم نگهدار. حتی علمای شیخیه وقتی که در حرم یا مجالس می‌آیند کاملاً محسوس است که اینها علماء شیخیه هستند. اینها طرز عمامه گذاشتنشان، طرز حرکت و لباس پوشیدنشان مقداری با علمای دیگر فرق می‌کند. اینها در عین اینکه فرقه‌ای هستند و از عموم مسلمانها جدا شده‌اند در عین حال فرقه‌ای هستند که نزدیک‌ترین فرق اسلامی به اسلام واقعی هستند و همین حرفهائی که ما می‌گوئیم، خیلی با احتیاط است که ما خیلی اینها را از شیعیان خالص و خوب جدا نکنیم ولو اینکه با همین حرف شاید یک عده از علماء مخالف باشند که شیخیه بدتر همه است. نه این طور نیست ما در میان متصوفه افرادی را داریم که آن چنان بد هستند که اگر یک ذره بخواهیم وارد کتابهایشان شویم و درباره آنها بحث کنیم، باید حکم کفرشان را آنآ صادر کنیم ولی اینها این طور نیستند. آن مقداری که من تحقیق کرده‌ام، کتابهایشان را دیده‌ام، این طور نیستند و دیگر بقیه آن هم العلم عندالله.

و اما در تاریخ این طور ثبت نیست که شیخ احمد احصائی را شهید ثالث تکفیر کرده و به اعدام محکوم کرده باشد و حکم اعدامش را داده باشد. اگر هم داده باشند در اثر همین عقاید این طوری بوده است.

۱ - و روایتی نیز به این مضمون هست: «قال امیر المؤمنین لشیعته: کونوا فی الناس کالنحل فی الطیر لیس شیء من الطیر الا وهو یتضعفها ولو یعلم ما فی اجوافها لم یفعل بها ما یفعل». «خالطوا الناس بآدابکم و زائلوهم بقلوبکم و اعمالکم...» بحار الانوار جلد ۲ صفحه ۷۹ روایت ۷۰.

سؤال پنجاه و دوم:

افرادی مانند شیخ عطار آیا واقعاً شیعه نبوده‌اند؟

پاسخ ما:

کتابهای شیخ عطار را که انسان نگاه می‌کند مخصوصاً «تذکرة الاولیاء» که معروف است و همه شما شنیده‌اید، یک کتابی است که از این کتاب دو چیز به وضوح دیده می‌شود. یعنی دیگر مثل این جریان شیخیّه نیست که ما با احتیاط و شاید حرف بزنیم. به وضوح دیده می‌شود. یکی اینکه ایشان صوفی بوده یعنی اگر بخواهیم بزرگان صوفیه را معرفی کنیم حتماً یکی شیخ عطار است و دیگری محی الدین عربی است. حال باید بحث کرد که آیا صوفیها درستند یا نه؟ دیگر اینکه باز به وضوح استفاده می‌شود که سنی هم بوده است چون در کتاب «تذکرة الاولیاء» که اولیاء خدا را معرفی می‌کند در ردیف اولیاء خدا، ابوحنیفه و

مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل این ائمّه یعنی امامهای اهل سنت را خیلی خوب معرفی می‌کند. یک وقت هست انسان درباره کسی از روی تقیه حرف می‌زند و معلوم است.

فرزدق یک شعر برای امام سجّاد و یک شعر برای عبدالملک مروان گفته است. شعری که برای عبدالملک مروان گفته چون با فشار حکومت بوده، از نظر ادبی خیلی بی‌ارزش است. چون با ذوق نبوده و تحمیلی بوده است. مثلاً یک نوشته‌ای را بخواهید برای کسی که او را دوست ندارید بنویسید، منتهی بخواهید تحمیلی از او تعریف کنید، بالاخره نمی‌توانید آن طوری که حق تعریف کردن است ادا کنید. اما وقتی کسی را خیلی دوست دارید معلوم است که با چه ذوقی تعریف می‌کنید. فرزدق شعری را که درباره امام سجّاد گفته واقعاً از شاهکارهای ادبی است. این مطلب روشن است.

شیخ عطار وقتی که وارد تعریف حضرت صادق می‌شود، آن طور میدان نمی‌آید که درباره ابوحنیفه به میدان آمده است. مثلاً درباره ابوحنیفه می‌گوید: «اعلم اهل زمان خود» این جمله مخصوصاً خیلی حسّاس است. حال می‌توانسته تقیه بکند و این کلمه را نگوید چون اهل زمان او یکی امام صادق و یکی امام موسی بن جعفر بوده‌اند. می‌گوید: ابوحنیفه داناتر از همه اهل زمانش بوده. طبعاً ابوحنیفه را از امام صادق اعلم می‌داند. از امام صادق هم اسم برده و او را جزء اولیاء خدا می‌داند. یا درباره عمر و ابابکر و امثال اینها خیلی انصافاً اکثراً اولیاء خدائی که در کتاب «تذکرة الاولیاء» شرح حالشان را داده یا صوفی و یا سنی بوده‌اند و از شیعیان خیلی کم اسم برده مثلاً از

شیخ طوسی هیچ اسم نبرده است. یا خواجه نصیرالدین طوسی که بالاخره در آن زمان بوده‌اند یا مثلاً نواب اربعه حضرت بقیةالله (روحی فداه) را اسم نبرده است. ولی دانشمندان و اولیاء اهل سنت را خیلی اسم برده است. خلاصه با مطالعه این کتاب به وضوح ثابت است که ایشان سنی هم بوده. ظاهراً بیش از این هم از ما توقّعی نیست که درباره ایشان صحبت کنیم. قضایائی هم در کتاب «تذکرة الاولیاء» نقل می‌کند که متأسفانه این قضایا بی‌ربط است. درباره این مطالب نمی‌خواهم زیاد تند بحث کنم، اگر یک دوره این کتاب را مطالعه کنید اجمالاً این دو چیز را از کتاب شیخ عطار می‌بینید.

سؤال پنجاه و سوم:

چرا وقتی خدای متعال به ملائکه امر برای سجده به حضرت آدم کرد و شیطان سجده نکرد او فوراً توبه نکرد آیا به ارزش توبه واقف نبود یا اگر توبه می‌کرد پذیرفته نمی‌شد؟

پاسخ ما:

این سؤال را هر کس می‌تواند از خودش بکند. ماها با اینکه به ارزش و اهمیت توبه علم داریم و این همه روایات هم راجع به توبه داریم و «عَجَلُوا بِالتَّوْبَةِ

قبل الموت»^(۱) هم داریم، در عین حال توبه نمی‌کنیم.

شیطان چون تزکیه نفس نکرده بود این کار را نکرد. این را بدانید اهل تزکیه نفس اگر گاهی گناهی ولو عمداً هم از آنها سر زد فوراً توبه می‌کنند. مثل اینکه شب عید غدیر شما اتاقی را که تمیز کرده‌اید، تکه کاغذی در آن بیفتد زود آن را بر می‌دارید. حال اگر این اتاق کثیف باشد ممکن است به آن اصلاً اعتنا هم نکنید چون ارزش تمیزی را میدانید. انسان اگر قلب و روحش تمیز شد واقعاً حیف است گناه کند و اگر هم گناه کرد زود باید جبران کند. لذا هفت ساعت وقت داده‌اند انسان این لگه را از خودش پاک کند. این هفت ساعت برای این طور افراد است والا هفت ساعت برای کسانی که گناهان را مثل برف انباشته می‌کنند معنا ندارد.

شیطان هم واقعه این است که باطنش خراب بود. در آن مکاشفه (در کتاب «در محضر استاد» گفته‌ام) آن شخص نقل می‌کرد دیدم شیطان مثل نقطه سیاهی در بین ملائکه بود و خودش را جا زده بود. این را بدانید انسان اگر تزکیه نفس نکند، بالاخره گناه می‌کند. اینکه بعضی می‌گویند: تزکیه نفس همان انجام واجبات و ترک محرمات است. این درست نیست چون مثلاً همان که در حال عبادت است چشمش را به نامحرم می‌دوزد. من این را نقل کرده‌ام، قضیه پیرمردی را که در حرم حضرت رضا نماز می‌خواند و به زائر آن حضرت

۱ - و نیز فرموده‌اند: «قال امیر المؤمنین فی دعاء: موقن بالموت مبادر بالتوبة قبل الفوت» بحار الانوار جلد ۸۷ صفحه ۲۰۷ روایت ۲۷.

فحش می داد و به مضمون این قضیه روایتی هم هست راجع به عابدی که ملکی از او پرسید: آرزویت چیست؟ جواب داد: کاش خدا الاغش را می فرستاد من به او علف می دادم،^(۱) تا آخر. باطن اگر خراب باشد ظهور و بروز پیدا می کند. شیطان باطنش خراب بود و خودش را جا زده بود و این مثل این است که در حرم مطهر مشغول عبادت شود. لذا خدای تعالی فرمود: «أَسْتَكْبِرُ»^(۲) یعنی اشاره به صفت رذیله او یعنی کبر کرد و خودش هم می دانست که تا باطنش را درست نکند توبه اش پذیرفته نیست و این کار هم برای او مشکل بود.

۱ - «عن ابی عبد الله ... ان الثواب علی قدر العقل ان رجلا من بنی اسرائیل کان یعبد الله عزّ وجلّ فی جزیرة من جزائر البحر خضراء نضرة كثيرة الشجر طاهرة الماء و ان ملکا من الملائكة مر به فقال: یا ربّ... بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۸۴ روایت ۶.

۲ - «قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي أَسْتَكْبِرُتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْغَالِينَ». سورة ص آیه ۷۵.

سؤال پنجاه و چهارم:

منظور از این فرازهای شریف دعای ندبه چیست؟

«یا ابن یاسین والذاریات یا ابن الطّور والعادیات» البتّه متوجّه

هستم که این عبارات خطاب به حضرت بقیّة الله (عجل الله

تعالی فرجه الشّریف) هست؟

پاسخ ما:

منظور از «یا ابن یاسین والذاریات یا ابن الطّور والعادیات یا ابن من دنی فتدلی

فکان قاب قوسین او ادنی دنوّاً واقتراباً من العلیّ الاعلیّ» البتّه این آیات یا مستقیماً

اسم پیغمبر اکرم است، یا اعمال رسول اکرم بوده و از صفات پیغمبر

اکرم است. مثلاً «یاسین» اسم پیغمبر اکرم است. (ولی دیدم یک کسی

در منبر می‌گفت: «سین» اسم پیغمبر اکرم است و فکر می‌کرد یای آن یای ندا است. یعنی ای سین، از زُبر و بَینات سین استفاده می‌کرد که چون زُبر سین شصت و بَینات آن هم شصت است، پس ظاهر و باطن پیغمبر یکی بود). در اینجا می‌شود خیلی هم حرف درست کرد و حرف زد، ولی سین اسم پیغمبر نیست، بلکه یاسین اسم پیغمبر اکرم است. به دلیل اینکه در قرآن خدای تعالی می‌فرماید: «سَلَامٌ عَلٰی آلِ یَاسِینَ»^(۱) پس یاسین اسم خود پیغمبر است و در «یا ابن یاسین» هم اگر اسم پیغمبر سین باشد، دیگر احتیاج به یاء ندارد. مثلاً یک وقتی یک کسی شما را صدا زده باشد، ای علی (مثلاً اسمتان علی باشد) بعد بگویند: «ای پسرِ ای علی» این غلط است. یا ابن یاسین از دلائلی است که یاسین اسم پیغمبر اکرم است. پس بنابراین اسم پیغمبر اکرم به خاطر آیه بعدش. «یٰسَ وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ اِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ»^(۲) یعنی تو از مرسلین هستی خطاب به پیغمبر است و اما جملات بعد، «یا ابن یاسین وَالذَّارِیَاتِ یا ابن الطَّوْرِ وَالْعَادِیَاتِ» ذاریات،

اسم یکی از سوره‌ها است. طور اسم دیگری از اسامی سوره‌های قرآن است. «وَالطَّوْرِ وَکِتَابٍ مَّسْطُورٍ»^(۳) عادیات اسم دیگری از اسامی سوره‌های قرآن است. اینها و یا کلماتی مثل «یا ابن من دنی...» اینجا معلوم است. ای پسر کسی که نزدیک به خدا شد، «فَتَدَلَّی فَاَنَّ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی»^(۴) منظور از همه اینها پیغمبر اکرم است یا به مناسبتی بر پیغمبر اکرم نازل شده یا به مناسبتی که اسم پیغمبر اکرم است، یا به مناسبت اینکه یکی از کارهای پیغمبر و مقام با

۱ سوره صافات آیه ۱۳۰.

۲ سوره یس آیه ۱ - ۳.

۳ سوره طور آیه ۱ - ۲.

۴ سوره نجم آیه ۹.



عظمت پیغمبر اکرم که «دَنی فَتَدَّتْیَ فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی» او را منظور کرده و خلاصه منظور از این کلمات پیغمبر اکرم است. یعنی ای پسر پیغمبر.

سؤال پنجاه و پنجم:

اینکه می‌گویند اشخاصی روح مرده‌اند یعنی چه؟ و چرا این چنین هستند لطفاً توضیح دهید؟

پاسخ ما:

روح مرده آن روحی است که حرکتی نداشته باشد. مرده آن چیزی است که حرکتی نداشته باشد. مثلاً می‌خواهید ببینید که یک نفر مرده است یا خواب است، نبض او را می‌گیرید می‌بینید که حرکت دارد. می‌گوئید: نه هنوز نمرده است، یا بدنش حرکت می‌کند، یا نفس می‌کشد، می‌گوئید نمرده است. تکانش می‌دهید، بیدارش می‌کنید و او بیدار هم نشود، بیهوش هم باشد، بالاخره یک گوشه‌ای از بدنش یک حرکتی دارد. اما بعضی از اجساد هستند که اصلاً حرکت ندارند. یعنی نبض را می‌گیرید می‌بینید نه، نفس نمی‌کشد، قلب نمی‌زند، هیچ

حرکتی در سرتاسر بدنش نیست. مثل یک سنگی اینجا افتاده خوب این مرده است. همین معنا را شما به جنبه‌های روحی منتقل کنید. بعضی‌ها هستند همیشه یک چیزند، تکرار مکررات، هر روز به بازار رفته‌اند و درآورده‌اند و آورده‌اند و خورده‌اند و غذاهای خوب را به نجاست تبدیل کرده‌اند.

نه رشد روحی کرده‌اند، نه چیزی یاد گرفته‌اند، نه کمالاتی بر کمالاتشان افزوده شده نه حاضر شده‌اند مسأله‌ای یاد بگیرند، پای مجالس و محافل علمی که نشسته‌اند چرت زده‌اند هیچ ترقی نکرده‌اند. کسی که دو روزش مساوی باشد مغبون است. کسی که روز بعدش بدتر از روز قبلش باشد ملعون است. ملعون یعنی همین مرده. رحمت خدا به او نمی‌رسد اگر انسان ترقی روحی نداشت، بلکه تنزل هم داشت. چون مرده تنزل می‌کند وقتی که بدنش مُرد متعفن می‌شود. اگر تعفن هم پیدا کرد، روز بروز بدتر شد و هر ساعت پائین آمد، مرده است. ما مرده روحی به آن کسی می‌گوئیم که حرکتی ندارد، موقفیتی ندارد، پیشرفتی ندارد، چیزی یاد نگرفته، پارسال هم همینها را بلد بود که امسال بلد است. الان فقط همانهایی را بلد است که در جوانی بلد بود. هیچ ترقی نکرده، هیچ به فکر تکامل و تعالی نیست، به فکر اصلاح خودش نیست این شخص را یا خواب می‌گویند یا مرده، فقط فرق خواب و مرده این است که آدم خواب را وقتی که مثلاً ایامی مثل ایام عزاداری برای اباعبدالله الحسین و پیغمبر اکرم و ائمه اطهار پیش آمد و یک مجلس موعظه‌ای بر پا شد یک تکانی می‌خورد این تکان خوردن علامت این است که خواب است هنوز نمرده است. منتهی بعضی‌ها طوری هستند که تکان می‌خورند، بیدار می‌شوند، می‌گویند ما کجا هستیم باز دو مرتبه می‌خوابند. هستند افرادی که در یک مجلس موعظه قرار

می گیرند می گویند ما دوست داریم که اهل تزکیه نفس و اهل کمالات و اینها باشیم. اما باز می روند یک نفر دیگر پیدا می شود یک مقداری لالائی برای آنها می گوید باز می خوابند. یک جائی اتاق گرم است می خوابند، یک جائی اتاق در تابستان خنک است می خوابند. به هر حال به هر مناسبتی خوابشان می برد این افراد البته با افراد مرده فرقی ندارند. کم کم هم این حالت منتهی به مرگ آنها می شود. اما انسان باید حواسش را جمع کند اگر یک در صد بیدار شود و احساس خطر کند دیگر هیچ وقت نمی خوابد. خطر اطراف انسان هست. خطر اینکه شیطان انسان را از بین ببرد. شیاطین انسی انسان را به انحراف بکشاند، همیشه اینها هست. پس در مجالس تا از خواب غفلت بیدار شدید خوشحال باشید، از طرفی که مرده نیستید چون به مرده نمی شود چیزی فهماند «إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ أَلْمُوتَى»^(۱) ای پیغمبر تو نمی توانی به مرده ها چیزی بشنوانی، خوشحال باشید که مرده نیستید ولی به حرکت در بیائید. انشاء الله بتوانید خودتان را به کمالات برسانید.

سؤال پنجاه و ششم:

جوانی هستم و در این برهه از زمان شدیداً درگیر مسائل روحی اجتماعی و اخلاقی هستم، لذا به جهت مشورت راهی از شما می‌خواهم تا بیشتر به مسائل دینی و اخروی و مخصوصاً شناخت خدا و معاد آشناگردم چراکه تنها راه نجات را این می‌دانم.

پاسخ ما:

خداوند روزی که ما را خلق کرد به ملائکه فرمود: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^(۱) من می‌خواهم روی زمین مظهر صفات خودم، خلیفه خودم، جانشین خودم را خلق کنم که وقتی به او نگاه می‌کنند خدا را بشناسند، خدا را به یاد بیاورند، می‌خواهم یک چنین کسی را خلق کنم. بعضی‌ها می‌گویند: منظور از

۱ - سورة بقره آیه ۳۰.

خلیفه، حضرت آدم بوده. این اشتباه است به جهت اینکه از کلمات ملائکه خوب استفاده می شود که حضرت آدم تنها نبوده و انبیاء هم نبوده اند چون ملائکه می گویند که: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»^(۱) می خواهی کسی را در روی زمین خلق کنی که خونریزی و فساد کند. همه یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر هیچ کدام فساد نمی کردند و اگر ملائکه اشتباه کرده باشند خدا جوابشان را می دهد که نه، منظورم آن آدمهای فسادگر خونریز نیست، خدای تعالی آن را جواب نمی دهد. از خود همین آیه استفاده می شود که همه ما را خدا خلق کرده برای اینکه خلیفه الله بشویم و هدف خلقت هم آن است. حالا باید تحقیق کرد که از چه راهی می توانیم خلیفه الله بشویم؟

از راه بندگی که «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^(۲) هدف از خلقت تنها بندگی نیست، بندگی نتیجه ای دارد که آن هدف از خلقت است. ولی انسان باید بندگی کند حتماً به آن نتیجه خواهد رسید. لازم و ملزوم هم هست. پس هدف از خلقت این است که بوسیله بندگی خلیفه الله بشویم. جوان و پیر هم فرقی نمی کند باید انسان هدفش را منظور کند و بسوی هدف حرکت کند تا از سرگردانی نجات پیدا کند. عمده سرگردانی ما این است که ما نمی فهمیم چکاره هستیم؟ ما چه کسی هستیم؟ چه باید بشویم؟ الان بروند در خیابان یک مصاحبه ای کنند و پرسند: خوشبختی در چیست؟ یک نفر هم پیدا نمی شود بگوید خوشبختی در تزکیه نفس است و حال اینکه خدا با یازده قسم می فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا»^(۳) رستگاری با تزکیه نفس است. یکی می گوید: خوشبختی در

۱ - سورة بقره آیه ۳۰.

۲ - سورة ذاریات آیه ۵۶.

۳ - سورة شمس آیه ۹.



داشتن بچه‌های خوب است. یکی می‌گوید: در پول و ثروت داشتن است. یکی می‌گوید: در داشتن همسر خوب است. یک نفر نمی‌گوید: خوشبختی در تزکیه نفس است. (حال اینکه خدا این را گفته است) خوشبختی در رسیدن به مقام خلیفه‌اللهی است. در حرکت بسوی خدا است. یک نفر از مردم این را نمی‌گوید. همه سردرگم هستند هر کسی یک چیزی را سبب خوشبختی خود می‌داند و دنبال آن هم حرکت می‌کند وقتی هم می‌رسد می‌بیند که خوشبختی این نبوده است. بچه، وقتی شیرخوار است به مادر وابسته است. بزرگتر می‌شود می‌بیند نه، مادر مؤثر نبود، می‌بیند مادر خودش به دیگری یعنی پدر وابسته است. فکر می‌کند که او هم وابسته به پدر بشود بعد که بزرگتر شد می‌بیند پدر هم شب می‌آید و گله از زندگی و مشکلات می‌کند می‌بیند نه این هم نتوانست متکی برای خوشبختی باشد بعد دیگر سرگردان می‌شود یا خوشبختی را به زور بازو می‌داند که سالم باشم کار بکنم اداره‌ای مرا راه دهند حقوق و تحصیلات عالی‌ای داشته باشم و چه کنم و چه، همه اینها صد درصد خوشبختی نمی‌آورد. ولی خدای تعالی می‌فرماید: «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^(۱) راه خدا، یاد خدا، رسیدن به خدا، این آرامش می‌دهد. اگر بخواهید مطلقاً از سرگردانی نجات پیدا کنید با یک قاطعیت و تصمیم جدی یک فرد باتقوایی بشوید که اگر تمام دنیا بیایند بگویند: یک گناه بکن. بگوئید: نه، من باتقوا شده‌ام، گناه نمی‌کنم. اگر این کار را کردید از سرگردانی نجات پیدا می‌کنید و یاد خدا شما را آرام می‌کند. خدای تعالی فرموده است: «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ».

سؤال پنجاه هفتم:

بفرمائید منظور پیغمبر اکرم از حدیث «حسین منّی و انا من حسین»^(۱) چیست؟

پاسخ ما:

روایتی که اهل سنت هم نقل کرده‌اند و شیعه هم زیاد نقل کرده و اکثر شیعه‌ها هم حفظ هستند، روایت «حسین منّی و انا من حسین» است. معنای زیرنویس آن این است که «حسین از من است و من هم از حسین هستم». این یک معنای معمولی دارد که اظهار محبت را می‌رساند که حسین مال من است و من هر چه دارم مال حسین است. و یک معنای به اصطلاح عمیق و عرفانی دارد و آن این است که

۱ - بحار الانوار جلد ۳۷ صفحه ۷۴ روایت ۴۰ و جلد ۴۳ صفحه ۲۶۱ روایت ۱ و صفحه ۲۷۰ روایت ۳۵ و جلد ۴۵ صفحه ۳۱۴ روایت ۱۴.

حسین از من است، یعنی فرزند من است، یعنی فرزند من است. از نظر روحی مثل من است من و او یکی هستیم. هر چه من می‌گویم او هم همان را می‌گوید. هر کاری را من می‌کنم او هم همان کار را می‌کند. حتی سکوت ما در مقابل بعضی از چیزها مساوی است. یعنی دو تا معصوم هیچ اختلافی با هم ندارند. حسین از من است. گاهی علی و پیغمبر اکرم که با هم می‌نشستند، فاطمه زهرا یک مطلبی را که می‌فرمود پیغمبر می‌گفت: «نور فاطمة من نورنا»^(۱) فاطمه از ما است، فاطمه از نور ما است. یعنی هر چه ما می‌گوئیم او هم می‌گوید. یعنی یک کلام خلاف رسول اکرم نمی‌گوید. شما اگر یک رفیقی داشته باشید که صد درصد با شما هم فکر باشد می‌گوئید من و او یکی هستیم، او از من است. بعضی‌ها یک اشتباهاتی دربارهٔ ائمه دارند که این مطلب جوابگوی آنها است که پیغمبر اکرم با مسلمانهای به ظاهر مسلمان (که صد درصد به ظاهر مسلمان بودند) کنار آمد، چرا امام حسین کنار نیامد؟ و ماجرائی را نقل می‌کنند و البته سند درستی ندارد که یک روز حضرت مجتبی امام حسین را به مسجد برد. آن خطیب داشت به امیرالمؤمنین جسارت می‌کرد. امام حسین عصبانی شد و نزدیک بود خطیب را بکشد و امام حسن او را نگه داشت. خلاصه معنایش این است که امام حسین مزاجاً تندخو بوده است و امام حسن هم مزاجاً ملایم بوده، کاری به خدا و اینها «نعوذ بالله» نداشتند. او حلیم بوده و دیگری عصبانی بوده است. از همین شایع شده که سادات حسنی همه ملایم هستند. نه همهٔ اینها غلط است. امام حسین اگر زمان امام حسن بود همین کار امام حسن

را می کرد و امام حسن هم اگر زمان ایشان بود کار امام حسین را می کرد. اگر غیر از این بگوئیم یکی از این دو تا را خواهی نخواهی غیر معصوم می دانیم. حضرت امیر و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین تا حضرت ولّی عصر همه ایشان همان کار پیغمبر را می کردند. محال و غلط است که دو معصوم کوچکترین اختلافی با هم داشته باشند. خدا حضرت امام (رضوان الله تعالی علیه) را رحمت کند. ایشان می گفتند: «اگر یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر را یکجا جمع کنند، کوچکترین اختلافی با هم ندارند». حرف بسیار درست و عمیقی است. اگر شما ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام و اولیاء خدائی که در صراط مستقیم هستند و تمام مردمی که بعد از ظهور زندگی می کنند، همه را یک جا جمع کنید، کوچکترین اختلافی نباید با هم داشته باشند. در اختلافها یقیناً یکی از آنها غلط می گوید (در یک مسأله) یکی می گوید: الان روز است. یکی می گوید: الان شب است. یکی از آنها غلط می گوید. تا گفتیم یکی از آنها غلط می گوید یعنی یکی از آنها معصوم نیست و حال اینکه حرف این است که هر دوی آنها معصومند. پس معنای «حسین منّی» این است که حسین از من است. یک روز پیغمبر اکرم دست امام حسن و امام حسین را گرفت و در مسجد آورد و فرمود که: «اینای هذان امامان» یعنی این دو تا پسر من که الان دستشان در دست من است اینها هر دو امامند. یعنی شما باید به اینها اقتدا کنید. هیچ حرف ناحق و ناصوابی ندارند. «قاما او قعداً»^(۱) چه اینها قیام کنند و چه در خانه بنشینند. نگوئید ما امام حسین را بیشتر دوست داریم چون قیام کرد. به هر حال معنای «حسین منّی» این است. و اما «انا من حسین» من هم از حسین



هستم، یعنی اگر قیام حضرت سیدالشهداء نبود بنی امیه همین طور رشد می کردند. بنی امیه شجره خبیثه بودند. این درخت به یک معنا بوسيله ابی بکر و عمر کاشته شد. ابی بکر و عمر سبب شدند عثمان که از بنی امیه بود (نهال شجره ملعونه و شجره خبیثه که در قرآن هست^(۱)) کاشته بشود. این شجره رشد کرد، آبیاری شد، معاویه و یزید روی کار آمدند و همین طور داشت پیش می رفت اگر حسین بن علی کشته نمی شد و این قیامهائی که علیه بنی امیه شد انجام نمی شد، همان طور که بنی العباس کمتر از بنی امیه نبودند. اما آنها قیامی در مقابلشان مثل قیام حضرت سیدالشهداء علیه یزید انجام نشد. لذا ماندند، خیلی ماندند تا بیست و پنج خلیفه پشت سر هم آمدند. نه، اگر حضرت سیدالشهداء کشته نمی شد، امروز اسمی از اسلام نبود. چون یک کسی سرکار نشسته بود که می گفت:

خبر جاء ولا وحی نزلت

لعبت هاشم بالملك فلا

یعنی بنی هاشم آمدند یک بازی با ملک کردند می خواستند سلطنتی بکنند، والا وحی کجا؟ خبر کجا؟ این حرفها چیست؟ اینها را یزید می گفت. کم کم مشروب خواری و قماربازی، آدم کشتن و حتی امام حسین کشتن را در مملکت رسمی کرده بود. خوب اگر این قیام نبود، این کشتن و آن اسارت نبود، اسلامی امروز نبود. حتی سنی هم نبود، نه سنی بود و نه شیعه، همان طوری که الان اسمی از مذهبی که حضرت ابراهیم آورده، نیست. قرآن تحریف نشد والا می خواست به کلی از بین برود. قرآن از بین می رفت و اگر چیزی می ماند مثل تورات و انجیل تحریف شده بود و هیچ چیز باقی نمی ماند. لذا «حسین از من است و من از حسینم»

یعنی من پیغمبر اگر اسمم بعد از ۱۴۰۰ سال برده می شود، یا اگر قرآن خوانده می شود، اگر معارفی که آورده پیاده می شود، اینها به خاطر حسین بن علی است و این معنا درست است البتّه درباره سایر ائمّه هم همین جمله هست ولی معنای جمله «حسین منّی وانا من حسین» تقریباً این است.

سؤال پنجاه و هشتم:

آیا عرفان با تزکیه نفس یکی است؟

پاسخ ما:

عرفان در فارسی از معرفت و شناخت گرفته شده است. عرفان در لغت یعنی شناختن. و اصطلاحاً هر کس هر چیزی را بشناسد عارف به آن چیز است و حرفی در آن نیست. ظاهراً صوفیها این اسم را روی خودشان گذاشته‌اند. یک عده از صوفیها خودشان را عارف می‌دانند. یعنی در مسلک درویشی نیستند، خانقاه ندارند. اما همه آنچه که مثلاً متصوّفه دارند، اینها هم قبول دارند که اینها را هم عارف و هم صوفی می‌گویند. به این معنا چون آنها از صراط مستقیم خارج هستند، ما آنها را قبول نداریم. خدا رحمت کند مرحوم آقای «آقامیرزا جواد تهرانی» یکی از علمای بزرگ مشهد بود. بسیار مرد مهذب و بزرگواری بود. ایشان یک کتاب

نوشتند به نام «عارف و صوفی چه می‌گویند؟» مطالبی را ایشان نقل کرده‌اند که عارف و صوفی را یکی و یک چیز می‌دانستند. پس راه تزکیه نفس غیر از راه عرفان به آن معنا است ولی در معنای لغوی آن همان راه عرفان است.

سؤال پنجاه و نهم:

معنای «نماز معراج مؤمن است»^(۱) چیست؟ و

چطور نماز انسان را از بدیها باز می‌دارد؟

پاسخ ما:

اینجا دو مسأله است. یکی اینکه نماز معراج است. معراج یعنی وسیلهٔ عروج و وسیلهٔ بالا رفتن. بالا رفتن دو جور است؛ یکی بالا رفتن روحی است و یکی با بدن است. پیغمبر اکرم در معراجش هم بدنش و هم روحش بالا رفت. ولی مؤمن روحش ترقی می‌کند و تکامل پیدا می‌کند. یک کلمه می‌گوید: «إِنَّكَ نَعْبُدُ وَإِنَّكَ نَسْتَعِينُ» به مرحلهٔ عبودیت کامل و مهم‌تر از عبودیت کامل که اخلاص باشد می‌رسد. اینکه از غیر خدا کمک نمی‌گیرم و من فقط از تو کمک

۱ - «الصلاة معراج المؤمن» بحارالانوار جلد ۷۹ صفحه ۳۰۳ روایت ۲.

می گیرم. به هیچ چیز توجه ندارم که معنی همین دو تا جمله اش: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» است. اهمیت فوق العاده ای دارد. ببینید چقدر انسان را بالا می برد. چقدر فکر و روح انسان را بالا می برد. یا یک جمله: «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» خدایا مرا در راه راست قرار بده.

روایت دارد کسی که شب تا صبح نماز بخواند، تمام دوره سال را روزه بگیرد و هر سال پیاده به مکه برود و بین رکن و مقام شهید بشود و ولایت علی را نداشته باشد، خدا او را به رو در آتش جهنم می اندازد.^(۱) چرا؟ برای این مثالی می زنیم. یک سرباز در سربازخانه شب تا صبح با اختیار خودش چپ، راست می کند و خودش برای خودش مشغول برنامه های آموزش سربازی است. روزها تا سرکوه می دود و بر می گردد. اما دستورات فرمانده لشکر را اعتنا نمی کند، به فرمان عمل نمی کند. فرمانده لشکر به او می گوید: که آقا تو دیوانه ای برو، سر صف گوش به حرف نمی دهد و برای خودش کار می کند.

فرمانده ما بشریت، علی است. ما باید ولایت او را بپذیریم تو می گوئی من برای خودم و به رأی خودم تا صبح نماز می خوانم و دوره سال را روزه می گیرم. این شخص مثل آن سرباز است برای خودش به چپ و به راست وسط میدان می دود. به او باید گفت: نمی خواهد این کارها را بکنی، دستور فرمانده را عمل کن و بقیه اش را برو استراحت کن. آن وقتی که فرمانده می گوید: این کار را بکن، بکن. وقتی فرمانده می گوید: نماز بخوان، بخوان. وقتی که می گوید: نخوان، نخوان. فرمانده ما علی است. از طرف خدا، فرمانده ما پیغمبر است امام معصوم است. آنها باید دستور بدهند، حالا آن نماز



معراج مؤمن است. آن نماز، «تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»^(۱) است. وقتی تو می گوئی: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» خدایا تنها تو را عبادت می کنم. یعنی منکرات را انجام نمی دهم. چون منکرات از طرف شیطان است و بندگی شیطان است. و جمله: «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» انسان را از فحشاء و منکرات باز می دارد. (و «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» انسان را در صراط مستقیم قرار می دهد).

سؤال شصتم:

چرا فقط نماز غفيله را، در بين نماز مغرب و عشا

بايد خواند و مثلاً بين ظهر و عصر نمی توان خواند؟

پاسخ ما:

ما در عبادات بايد خیلی پاييند باشيم. يعنی بطور کلی عبادات توقیفی است. یعنی استاندارد است. دقیق تعیین شده که چه بگوئیم، چه نگوئیم. آیا شما می توانید موقع وضو صورت را بعد از دستها بشوئید؟ چه فرقی می کند؟ منظور تمیز شدن است، پس و پیش آن مسأله ای نیست. نه، باید حتماً صورت را قبل بشوئید، بعد دست راست و بعد دست چپ. می گوئید: چرا؟ دو علت دارد؛ انسان وقتی که صورتش را می شوئید مثلاً در وضو که روشن تر است یکی نظافت منظور

است. شما اگر با یک صابون خوبی سر و صورتتان را خوب بشوئید نظافت حاصل شده است. یک جنبه دیگر هم در وضو هست که عبادت و ایجاد روحیه بندگی لازم است. این دوّمی، با صورت را با صابون شستن ایجاد نمی شود. چون گوش به حرف خدا که نداده، بندگی نکرده و تمرین بندگی هم نکرده است. اگر انسان دقیقاً همان طوری که گفته اند کار را انجام داد، هم بندگی کرده و هم به آن نظافت ظاهری که ما فکر می کنیم رسیده است. اما اگر فقط یک بُعد آن یعنی نظافت را منظور کردیم و به آن بُعد اصلی نرسیدیم. در حقیقت وضو نگرفته ایم. عمده چیزی که باید در روح انسان بوجود بیاید بندگی است. اینکه انسان بنده خدا باشد عبودیت است که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ».^(۱)

یک شخصی خدمت امام صادق رسید. حضرت به او دعای غریق را تعلیم فرمود و فرمود بگو: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک» او می گوید: من گفتم: «یا مقلب القلوب والابصار ثبت قلبی علی دینک» حضرت فرمود: خدای عزّ و جلّ مقلب قلوب و ابصار هست ولیکن هر چه من گفتم بگو.

یک دکتر به انسان بیست تا قرص می دهد می گوید: شش ساعت به شش ساعت بخور. تو می گوئی عجب حوصله ای، ما بیست تا قرص را همین الان می خوریم. آیا می شود؟ عبادات هم عیناً مثل همان دارو برای روح است. دقیق باید آن طوری که طبیب معصومی مثل امام فرموده انجام بدهد.

«ابن ابی یعفور» آمده یک انار سالم را نصفه کرده می گوید: آقا اگر شما بفرمائید که این نصفه حرام و این نصفه حلال است، من می گویم که این نصفه

حرام و این نصفه حلال است. این طور مطیع شما هستیم.^(۱) من وقتی این روایت را دیدم، گفتم: ما خودمان این کار را می‌کنیم؟ شما گردن گوسفند را می‌برید خونی که بیرون آمده نجس و آن خونی که داخل بدن گوسفند باقی مانده است پاک می‌باشد. چرا؟ این دو تا خون چه فرقی می‌کند تمامش خون یک بدن است؟ چون امام فرموده: خدا فرموده آنها پاک و اینها نجس است. این معنای بندگی و فرمانبرداری و مطیع بودن است. پس نماز غفیله را که گفته‌اند بین نماز مغرب و عشاء بخوانید، نام آن هم غفیله است برای این است که شما را از خواب غفلت بیرون بیاورد. سابقاً می‌رفتند نماز مغرب را در مسجد می‌خواندند با یک توجه و حالی پشت سر پیغمبر اکرم . وسیلهٔ روشنائی هم که به این صورت نبوده بعد به خانه می‌رفتند شامشان را می‌خوردند و می‌آمدند نماز عشاء را با پیغمبر می‌خواندند. البته گاهی هم پیغمبر هر دو را با هم می‌خواند. فکر نکنید ما اشتباه می‌کنیم که دو تا نماز را با هم می‌خوانیم. حتی در کتاب «صحیح بخاری» است که پیغمبر اکرم گاهی بدون هیچ عذری نماز مغرب و عشاء را با هم می‌خواند. (مقتضیات وقت را ملاحظه می‌کرد) کسانی که به خانه می‌رفتند، بعضی تنبلیها غذا می‌خوردند چشمهایشان سنگین می‌شد و برق هم که نبود تلویزیون و اینها هم که نبود سرشان را می‌گذاشتند می‌خوابیدند. لذا خدای تعالی برای فراموش کردن نماز عشاء جرایمی قائل شده. این را بدانید این مسأله الان هم هست اگر کسی نماز مغربش را بخواند و نماز عشاء را نخواند و بخوابد. صبح که بلند شد، ببیند اذان صبح است. آن روز روزه برایش واجب است. جریمهٔ اینکه چرا

خواهید و نماز عشایت را نخواندی. اگر یک وقت نماز عشاء را نخواندید و خواهید و بعد از اذان صبح بیدار شدید (یعنی چیزی نخوردید روزه فردا را واجب است بگیرید در هر وقتی که هست) این جریمه را هم گذاشته اند برای اینکه غالباً می رفتند و نماز عشاء را فراموش می کردند. در این وسط یک نماز غفیله گذاشته اند که این نماز را بخوان، غفلت نکن. یونس با اینکه پیغمبر بود و فکر می کرد خدا به او سخت نمی گیرد. «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ»^(۱) «فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ» ولی خدا سخت گرفت، چون امر الهی مهم است. تو اگر بنا باشد که همیشه همین طور امر الهی را مسامحه کنی، به تو سخت می گیرد. این را بخوان، یادت باشد، حواست جمع باشد، فوراً برو مسجد و نماز عشا را هم بخوان. نماز غفیله مال همین است. در رکعت دوم هم که می گویند: «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ»^(۲) که عظمت خدا و علم الهی و احاطه علم الهی را تذکر می دهد^(۳) و خلاصه اگر کسی نماز را درست بخواند، انسان را از غفلت نجات می دهد. لذا اسم آن را غفیله گذاشته اند و آن ساعت غفلت است.^(۴) خوب است که ما نماز مغرب و عشا را بخوانیم و نماز غفیله را هم میان آن دو بخوانیم. خیلی ثواب دارد. آن قدر هم خوب است که حتی امام سجّاد وقتی یزید گفت: آیا من می توانم راه توبه ای پیدا کنم و تخفیف در گناهم داشته باشم؟ حضرت فرمود: نماز غفیله بخوان. که بعد حضرت زینب گفت: شما او را به

۱ - سورة انبياء آية ۸۷

۲ - سورة انعام آية ۵۹

۳ - سورة وسائل الشيعة جلد ۸ صفحه ۱۲۱

۴ - «قيل يا رسول الله و ما ساعة الغفلة قال: ما بين المغرب والعشاء». بحار الانوار جلد ۸۴ صفحه ۹۵ روایت ۱۳

توبه راهنمائی می کنید؟! مگر می شود که از کشتن سیدالشهداء توبه بکند؟! حضرت فرمود: او این توفیق را پیدا نمی کند. اینها خاندان کرم هستند رد نمی کنند، خودش توفیق پیدا نمی کند. نماز غفیله خیلی اهمّیت دارد. کوشش کنیم که حتماً بخوانیم.

سؤال شصت و یکم:

آیا روح افرادی که در دنیا دیوانه هستند در آخرت هم همان حالتهای قبل را دارند؟

پاسخ ما:

دیوانه و آن کسی که جنون دارد، در حقیقت یک مرضی است. که در روایات هم هست که دیوانه آن کسی است که آخرتش را به دنیا می فروشد. (۱)
حضرت صادق می فرماید که: معاویه دیوانه است. به جهت اینکه حتی سؤال کننده سؤال می کند: «فَالَّذِي كَانَ فِي مُعَاوِيَةَ!» معاویه با آن زرنگی که او داشت!

۱ - «روی ان رسول الله مرّ بمجنون فقال: ما له؟ فقيل: انه مجنون فقال بل هو مصاب انما المجنون من آخر الدنيا على الاخرة». عوالم العلوم جلد ۲ العقل صفحه ۶۴ حديث ۱۳ و بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۶۰ حديث ۳۹.

حضرت می فرماید: نه او عقل ندارد. (۱) اگر شما در دست بچه‌ای را یک ریالی یا ده تومانی ببینید که این را می‌گیرد در مقابلش یک چک یک میلیونی را می‌دهد می‌گوئید این بچه است نمی‌فهمد. فقط دیده آن ده تومانی عکس دارد قبول کرده ولی آن چک را قبول نکرده است. اگر کسی دنیای محدود را گرفت و آخرت نامحدودش را فدای دنیا کرد، از این هم بدتر است. لذا معاویه عقل ندارد. حضرت فرمود: «تلك النكراء و تلك الشیطة» فرمود: اینها نکراء است، نفهمی است، شیطنت است. سائل سؤال می‌کند: دیوانه‌ها چه هستند؟ حضرت می‌فرماید: این یک مرضی است که بر اینها عارض شده. (۲) اینکه کور نمی‌بیند مرضی است. توّر می‌در سلولهای مغزی دیوانه بوجود آمده، روح درست نمی‌تواند از سلولهای مغزی استفاده بکند چون تمام اعضای بدن انسان مثل ارّه برای نجّار است. اگر ارّه انسان خراب باشد هر چه هم نجّار حاذق باشد و هر چه نجّار خوبی باشد نمی‌تواند چوب را ببرد. با دستش که نمی‌تواند ببرد. روح انسان هم همین طور است. هر چه روح قوی باشد، اگر سلولهای مغزی توّر پیدا کرده باشد اشکالی در آن بوجود آمده یا غده‌ای در آن باشد نمی‌تواند بفهمد، فهمش از بین می‌رود. درکش از بین می‌رود چون هر قسمتی از قسمتهای مغز، آلتی برای یک کار روح است. همان طوری که چشم آلت برای دیدن روح است وقتی در این بدن هست. گوش آلت برای شنیدن روح است. ذائقه برای چشیدن روح است. در حقیقت روح دارد اینها را می‌چشد، می‌بیند و می‌شنود. اگر بدن خودش بود، وقتی

۱ - «عن ابی عبد الله قال: قلت له ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن واكتسب به الجنان قال: قلت فالذی كان فی معاویه؟ قال: تلك النكراء و تلك الشیطة و هی شیهة بالعقل و لیست بعقل». بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۱۶ روایت ۸
۲ - عوالم العلوم جلد ۲ العقل صفحه ۶۴ حدیث ۱۳ و بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۱۶۰ حدیث ۳۹.

انسان خواب بود هم باید می بود. حتی بعضی ها چشمهایشان باز این ولی نمی بینند. گوش که باز و بسته ندارد، نمی شنوند. شما در دهان آدم خواب شیرینی یا تلخی بریزید، برایش فرقی نمی کند. لامسه هم همین طور یعنی احساس نمی کند. صبح می بینی که پشت دست را آن قدر پشه گزیده که قرمز شده ولی خواب بودی و نمی فهمیدی. پس همه وسائل بدنی وسیله و اسباب پیشرفت کارهای روحی است. (مثل ارّه برای نجّار است) دیوانه ها سلولهای مغزیشان دچار مشکل شده نمی توانند درک کنند. وقتی که درک نداشت و وسیله نداشت، دیگر دیوانه است. نه آنکه عقل ندارند و روایت دارد که اجر آن کسی را که عقل دارد و به او عبادت می کند به او خواهد داد.^(۱) این دنیا، دار امتحان است. اگر یک بچه ای نشد که سر جلسه امتحان باشد یا باید یک جلسه فوق العاده ای برای او بگذارند و یا همین طور او را با محبت قبول کنند.^(۲)

۱ - بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۹۱ روایت ۵ و ۶.

۲ - بحار الانوار جلد ۵ صفحه ۲۸۹ روایت ۱ و ۲.

سؤال شصت و دوّم:

در مورد زوجات فرزندان حضرت آدم برخی گفته‌اند روایتی هست که از جنّ و ملک بوده‌اند. چگونه ازدواج با آنها ممکن است؟

پاسخ ما:

به طور مختصر وقتی که خدای تعالی به حضرت آدم فرزندان داده انسان همه فکرش به اینجا می‌رود که اینها چگونه با هم ازدواج می‌کردند و چگونه نسل زیاد شد؟ این طبیعی است یک چنین فکری خواهی نخواهی برای انسان پیش می‌آید. این مطلب را از ائمّه اطهار سؤال کردند. چون ما که آنجا نبوده‌ایم که ببینیم چطوری شده یک وقتی تحقیق کردیم سیزده تا روایت دارد

که خدای تعالی دو تا دختر برای دو تا پسر حضرت آدم فرض کنید خلق کرد.^(۱) البته تعبیرات در روایات دارد که یکی جَنّیه بود، یکی مَلک بود. که اگر هم جَنّیه یا مَلک باشد غیر مرئی بودنش مطرح نیست. منظور روحیاتش یکی ملکوتی بوده و یکی هم شاید مثلاً معمولی بوده حال ما به روحیات آن دو دختر کار نداریم، اجمالاً دو تا دختر غیر از نسل حضرت آدم خدا خلق کرده و به دو تا پسر حضرت آدم داده و بعد هم پسر عموها و دختر عموها با هم ازدواج کردند و این نسل بوجود آمده است. این مطلب مورد تأیید روایات است و روایات زیادی هم در این باره داریم و حتی در یک روایت امام نفرین و لعن می‌کند آنهایی را که معتقدند که خواهر و برادر را به هم دادند. بعد حضرت می‌فرماید که چطور می‌شود نسل همه انبیاء و همه اولیاء خدا از یک عمل حرام بوجود آمده باشد؟!^(۲) چون به هر حال مسئله ازدواج خواهر و برادر یک مسئله حرام فطری است نه اینکه تنها حرام حکمی باشد. گاهی می‌شود که یک چیزی را می‌گویند که بر تو حرام است، اما فطرت نمی‌فهمد. ولی بعضی از احکام است که فطرت انسان هم بد می‌داند که خواهر با برادر ازدواج کند. به هر حال هر دو از یک وجودند. این جریان در میان حیوانات هست. اما در انسان نیست. این فطرت، این حرمت فطری که خدا در ذات انسان گذاشته در همه زمانها بوده و در اول خلقت هم بوده آنها که می‌گویند که ضرورت ایجاب می‌کرده و برادر و خواهر را بهم دادند. ضرورت درباره خلقت پروردگار معنادارد. یعنی خدا دیگر چاره‌ای

۱ - بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۲۲۷ روایت ۶.

۲ - «قال ابو عبد الله (عليه السلام): سبحانه الله و تعالی عن ذلك علوّاً كبيراً يقول من يقول هذا ان الله عزّ وجل جعل اصل صفوه خلقه و احبائه و انبيائه و رسله و المؤمنين و المؤمنات و المسلمين و المسلمات من حرام و لم يكن له من القدره ما يخلقهم من الحلال...» بحار الانوار جلد ۱۱ صفحه ۲۲۰ و ۲۲۱ روایت ۱.

نداشته جز اینکه حال خواهر و برادر علی الحساب با هم ازدواج کنند تا ببینیم چه می شود. تا بعد تحریم آن را اعلام کنیم. نه این طور نبوده است. علاج آن این است که همان طور که خدا حضرت آدم خلق کرد. حالا خدای تعالی دو تا دختر را هم خلق بکند (که نستجیر بالله خدا زحمتی هم برایش ندارد) تا نسل بشر طبق روال صحیح خودش پیش برود، علاوه بر اینکه سیزده روایت هم دارد که مسأله همین طور بوده است. یکی دو تا روایت غیر صحیح هم دارد که خواهر و برادر را بهم دادند که سندش درست نیست.

سؤال شصت و سوم:

با توجه به اینکه در قرآن اسامی محدودی از پیغمبران نقل شده آیا سند معتبر در مورد ۱۲۴ هزار پیغمبر مبنی بر بعثت آنها وجود دارد؟ در ضمن اگر دلیلی عقلی یا منطقی هم در این مورد هست بیان کنید.

پاسخ ما:

اینکه ما می‌گوئیم ۱۲۴ هزار پیغمبر از جانب خدا آمده‌اند مربوط به روایت است. خدا ۱۲۴ هزار پیغمبر فرستاده و اینها یک عده‌شان، سیصد تا از آنها طبق روایتی که خوانده می‌شود هست. سیصد و سیزده تا مرسلند و بقیه‌شان غیر مرسل بوده‌اند یعنی به اصطلاح نبی بوده‌اند.^(۱)

بالاخره در روایت آمده سیصد تا از آنها رسولند. یعنی از طرف خدا
مأموریت دارند که با مردم ارتباط داشته باشند و مردم را هدایت کنند و پنج تا از
آنها اولوالعزمند و بقیه‌شان هم انبیاء هستند.



سؤال شصت و چهارم:

در آیه قرآن «وَإِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيرًا * إِنَّ الْمُنْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا»^(۱) حق ذی القربى و مسکین و ابن سبیل چیست؟ تبذیر مبذّرین که برادران شیطان هستند چیست؟

پاسخ ما:

آیه شریفه یک معنای ظاهر و عامی دارد که معنای ظاهری آن این است که به ذی القربایت، اقوامت، کسانی که به تو نزدیک هستند، صاحب قرابت هستند به اینها حقشان را بده مثلاً و از ثین کسانی که به تو حقی دارند، در وصیت نامهات

۱ - سورة اسراء آیه ۲۶ و ۲۷.

بنویس که فرزندم مثلاً این حقّ او است به او بدهید. «وَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» یعنی یک وقت نکند که همهٔ بچه‌ها را محروم از ارث بکنی و هیچ حقّی برای آنها قائل نباشی «وَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» یا به واجب التّفقه کمک بکن. به فرزندان رسیدگی بکن و حقّ آنها را بده و تّبذیر و اسراف هم نکن که حالا چون اینها بچه‌های من هستند هر چه پول دارم باید به اینها بدهم و به دیگران هیچ چیز از حقوق ندهم. این هم نباشد «وَلَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا» چرا؟ به جهت اینکه «إِنَّ الْمُنْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» اینجا یک نمونه‌ای خدای تعالی نقل می‌کند که بعضی روایات اشاره‌ای از نظر تاریخی به آن دارد. در میان خلفای اوّلیه (سه خلیفهٔ اوّل) یکی از اینها یک چنین حالتی داشت که به ذی‌القربی یعنی به اقوام و خویشاوندان خود که همه از بنی‌امیه بودند چیز می‌داد. ولی زیادی می‌داد (زیاد از حد) عثمان از بنی‌امیه بود و به بنی‌امیه خیلی زیاد کمک کرد. به طوری زیادی کمک کرد که اینها همه دارای ثروتهای زیادی شدند و بر سر مردم مسلّط شدند.^(۱) ولی علی یک برادر به نام عقیل داشت. بیت‌المال را وقتی تقسیم کرد به عقیل چند تانانی بیشتر نمی‌رسید آن را هم به او داد.^(۲) «وَاتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» به صاحب قربی حقّش را بده «وَلَا تُبْذِرْ تَبْذِيرًا» (حالا به خاطر اینکه این برادر من است) مبادا زیادی به او بدهی که: «إِنَّ الْمُنْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ» که علی نداد اما متأسّفانه عثمان که سبب قتلش هم همین شد، سبب اعتراضاتی هم که مسلمانها دارند همین است. این کار رانگ‌کرد. هر چه قوم و خویش و لویک قوم و خویش خیلی دوری هم داشت همهٔ اینها را پولهای حسابی، حقوق حسابی، ریاستهای

۱ - بحارالانوار جلد ۳۱ صفحه ۲۱۸ و ۲۲۳.

۲ - بحارالانوار جلد ۴۱ صفحه ۱۱۳ روایت ۲۳ و جلد ۴۲ صفحه ۱۱۴ روایت ۳.

حسابی داد که منجمله معاویه بود و اساساً در حقیقت می شد گفت که بنی امیه را عثمان روی کار آورد و به اینها کمکهای فوق العاده ای کرد. این ظاهر معنای آیه است. البته این نمونه ای است از «وَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» که علی بن ابیطالب (علیه السلام) انجام داد. و همین طور «وَلَا تُبَدِّرْ تَبَدُّرًا» را و یک نمونه مخالفش را هم که عثمان انجام داد و یکی از دانشمندان می نویسد که علی به خاطر دقتش در بیت المال کشته شد و عثمان هم به خاطر بی بندوباری در بیت المال کشته شد. بله همین طور هم بود که عدالت دقیق را همه هم راضی نیستند. وقتی هم که انسان نسبت به جمع خاصی، زیادی محبت کرد و اسراف نمود بالاخره یک کاری بدست طرف می دهند. (و روایتی که ما در این زمینه داریم و تأویل آیه است این است که) خطاب به خود پیغمبر است که ای پیغمبر حقّ ذی القربی را به او بده. پیغمبر در زمان حیاتش و بعد از وفاتش ذی القربائی نزدیکتر از فاطمه زهرا نداشته است. یعنی فرزند به انسان نزدیکترین ذی القربی است بعد از او حتی نوبت به علی می رسد. حقّی هم که در اینجا هست فدک بوده است (اینها روایت دارد). به جهت اینکه فدک را یهودیهای خیبر آمدند به رسول اکرم بخشیدند و ملک رسول اکرم بود. رسول اکرم هم به فاطمه زهرا بخشید که همان طوری که مادرش خدیجه از اموالش برای پیشرفت نبوّت استفاده کرد، حضرت زهرا برای پیشرفت ولایت از اموالش استفاده بکند و پیغمبر فدک را به فاطمه زهرا بخشید و او دارای فدک شد. ^(۱) «وَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ... وَلَا تُبَدِّرْ تَبَدُّرًا» هم مربوط به همین

مطالبی است که گفته شد و همین یک آیه «وَأْتِذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» مربوط به حضرت زهرا (سلام الله علیها) و بخشیدن فدک و دادن حق فاطمه زهرا (سلام الله علیها) به او است. و این تبذیر هم نیست زیرا ملک خودش بوده و از بیت المال نبوده که از مال مردم به فاطمه زهرا (سلام الله علیها) ببخشد. در هر حکومتی باید پشت جبهه یک افرادی باشند که کمک مادی به آن بکنند که بتواند پیشرفت کند. حضرت خدیجه به حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) این کمک مادی را کرد و حضرت زهرا (سلام الله علیها) هم بنا بود این کمک مادی را به علی (علیه السلام) بکند. اینکه می‌گویم خودش نداشته باشد و از خارج و از دیگری به او کمک بشود به جهت این است که تحت کنترل و محدود واقع می‌شود. اگر که تمام اختیار اموال دست خود انسان باشد گاهی روی انسان فشار می‌آید و رو در واسیهای هست مثل جریان خود عقیل که خیلی روی علی (علیه السلام) فشار آورد که حضرت علی (علیه السلام) آهن را داغ کرد و نزدیک دست او برد و او بعد از آن قهر کرد و رفت نزد معاویه. اما وقتی مال فاطمه زهرا (سلام الله علیها) باشد می‌گوید که فاطمه اجازه نمی‌دهد او هم که نمی‌تواند برود با فاطمه زهرا (سلام الله علیها) دعا کند چون او ولیّ امر و مسلمین است. به هر حال یک چنین وضعی و معنائی در خصوص «وَأْتِذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» هست.

سؤال شصت و پنجم:

چرا در یک سؤال از دو حکیم دو جواب مختلف می‌شنویم؟ آیا آن لحظه ارتباطشان با خدا قطع می‌شود؟

پاسخ ما:

اگر منظورشان از حکیم اولیاء خدا باشند که حکیمند مثل حضرت لقمان «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ»^(۱) یا ائمه اطهار (علیه السلام) که از جانب خدا حرف می‌زنند نمی‌شود که حرفشان یکی نباشد یعنی محال است. معصوم محال است اشتباه بکند. مثل اینکه امام صادق و امام باقر دو حرف مخالف هم در یک موقعیت و در یک زمان بزنند این محال است. اما اگر منظور این باشد که آن حکمتی را که از جانب پروردگار به آنها وحی شده معنای مخالف با هم داشته

۱ - سورة لقمان آیه ۱۲.

باشد این هم بعید است مگر یک جهاتی خارجی دخالت داشته باشد. مثلاً از امام صادق (علیه السلام) یک چیزی را سؤال می‌کنند، یک جوری جواب می‌دهند که از امام باقر (علیه السلام) یک طور دیگر جواب می‌شنوند. اینها موقعیت مکانیشان گاهی ایجاب می‌کند. یکی در تقیه است، یکی آزادی است. لذا دو جور جواب می‌دهند و الاً محال است که دو تا معصوم که ارتباط با خدا دارند در یک مسأله دو جور جواب بدهند.

اما اگر منظورشان از حکیم فلاسفه بشری باشند یعنی فیلسوفها منظور باشند نه، این فیلسوفها اشتباه زیاد دارند به دلیل اینکه همین فلاسفه در گذشته می‌گفتند: کره زمین یک جا ایستاده است و تمام کرات دور زمین می‌گردند. حالا همان فلاسفه متفقاً می‌گویند که کره زمین دور خورشید می‌چرخد و امثال اینها. مسائل فلسفه مطابق افکار بشر در تغییر است. اما حکمت غیر از فلسفه است. حکمت از جانب خدا است. «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ» و یا «يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»^(۱) و کار انبیاء و رسل است و از جانب خدای تعالی وحی می‌شود. پس این حکمت به معنایی که ما قبلاً بیان کردیم که اگر از جانب خدا وحی شده باشد اختلافی با هم نمی‌تواند داشته باشد.

سؤال شصت و ششم:

در قرآن بعد از اینکه خلقت انسان را نام برده و توضیح داد می‌گوید: ما یک خلق آخری کردیم این خلق آخر بعد از اینکه تمام اجزای بدن او آفریده شد چیست؟

پاسخ ما:

خدای تعالی در این آیات، اوّل خلقت بدن بشر را شرح می‌دهد که از نطفه بود. نطفه «اسپرم» و «اوول» زن و مرد است که در رحم «علقه» می‌شود. یعنی مثل خون بسته می‌شود و بعد «مضقه» می‌شود. یعنی شبیه به گوشت کوبیده شده می‌شود. «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ»^(۱) وقتی که بدن انسان درست شد، چهار ماه بعد از تشکیل نطفه، بدن بچه که بسیار هم کوچک است تکمیل می‌شد یعنی هم دارای

۱- سوره مؤمنون آیه ۱۴.

چشم و هم ابرو و بینی و دهان و همه چیز می شود و بعد ظرفیت پیدا می کند برای اینکه روح در آن وارد شود. «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ»^(۱) این همان «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»^(۲) است. همان عملی که در ظاهر خدای تعالی در وجود حضرت آدم انجام داد. یعنی بدن حضرت آدم را بیرون از رحم، اول خلق کرد و سپس روح در آن دمید. حالا که یک چنین چیزی شد «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^(۳) که اینجا احسن الخالقین که منظور بهترین خالقها است، تبارک الله به بهترین خالقها. اینجا این تبارک الله به خاطر آن روحی است که در این بدن آمده است. یک مسأله ای هست و آن این است که در این بدنی که ضعیف است وارد شده، یک وقت هست این روحی که ما داریم که همه کاره است و همه چیز می فهمد در بدن بزرگی مثل شتر و فیل وارد می شود این از نظر ظاهر زیاد جلب توجه نمی کند و مسأله ای ندارد به جهت اینکه شتر به این بزرگی یک روح بزرگی هم آمده در آن یا در یک فیل وارد شده. اما در این بدن ضعیف که از همه حیوانات ضعیف تر است روح به این عظمت قرار گرفته، اهمیت دارد. ضمناً این را بدانید هیچ حیوانی در ضعف مثل انسان نیست. شما از همان لحظه تولّد حساب کنید تا موقع مرگ. مرزهایی که انسان می گیرد، حیوانات نمی گیرند. ضعفی که موقع تولّد دارد، حیوانات ندارند. از نظر تغذیه آن طوری که انسان حسّاس است، حیوانات حسّاس نیستند، موقع مردن هم همین طور یعنی بدن انسان یک تعفّنی پیدا می کند که شاید حیوانات این طور متعفّن نباشند. به هر حال روح به این بزرگی را وارد بدن به این ضعیفی کرده اند. این مجموعش «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» است

۱ - سورة مؤمنون آیه ۱۴.

۲ - سورة حجر آیه ۲۹ و سورة ص آیه ۷۲.

۳ - سورة مؤمنون آیه ۱۴.



(این جمع بین روح و بدن). والّا روح را خدا قبلاً خلق کرده بود، آنجا نگفت: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ». حالاً که این روح را آورده در این غالب کرده و از آن کار هم می‌کشد و از آن خود انسان از این بدن استفاده می‌کند، اینجا «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» است.

سؤال شصت و هفتم:

در خطبه همام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مورد فضیلت‌های پرهیزگاران فرموده‌اند: دل‌هایشان همیشه اندوهناک است. در حالی که در آیه قرآن آمده که: اولیاء خدا نه خوفی دارند و نه حزنی. چطور این دو را می‌شود جمع کرد؟

پاسخ ما:

همام یک شخصی از اصحاب امیرالمؤمنین بود که در مرحله بالائی از کمالات هم نبود. آدم خوبی بود. بسیار با معنویت، با حقیقت، واقعاً یک پاکی خاصی داشت. حضرت امیر (علیه السلام) در مسجد تشریف داشتند. آمد و گفت که: «صف لی المتّقین» برای من متّقین را توصیف کنید. حضرت دیدند که اگر

برای او متّقین را توصیف کنند، از غصّه اینکه خودش این طور نیست می میرد. حضرت این را متوجّه شدند. چون بعضی ها وقتی که وصف یک شخصی را می گویند، این شخص غبطه می خورد و در اثر غبطه حالت بدی در او بوجود می آید. نباید خیلی تعریف افراد این چنینی را کرد. او اصرار کرد. حضرت فرمود که: «اتّق الله واحسن ان الله مع الدین اتقوا والذین هم محسنون» تو تقوی داشته باش، خوبی بکن، خدا تو را موفق می کند و خدا با اهل تقوی است و کسانی که نیکی می کنند. گفت: نه اوصاف متّقین را بگوئید و اصرار کرد و آن حضرت را قسم داد. حضرت هم شروع کردند به بیان اوصاف متّقین، مطالب خیلی عمیق و خیلی خوب در مدح متّقین بیان شده که در نهج البلاغه هست. ولی این را بدانید که تقوی مراحل دارد که تازه همه مراحلش در یکی از مراحل تزکیه نفس گنجانده می شود. و باز بالاتر از تمام مراحل تقوی یک مرحله هست که در روایات ذکر شده یعنی مثلاً فرض کنید یک مرحله، دو مرحله، مرحله تقوی، بعد مراحل دیگر یعنی اگر می گفت: «صف لی المخلصین» اصلاً شاید همّام ذهنش در این جریان مخلصین نمی رفت. وقتی که حضرت دو کلمه می گفت، ممکن بود همّام غش کند، لذا مخلصین را نخواست. همین متّقین را وقتی حضرت توصیف کرد او هم داشت گوش می داد، هی غصّه می خورد، غصّه می خورد. وقتی که علی بن ابیطالب به آخر اوصاف متّقین رسید، «فصعق همّام» یک دادی کشید، فریادی زد، داد و فریاد از جگرش بلند شد، نه اینکه خیال کنید که مثلاً بازی درآورد، چون بعضیها مثلاً در روضه ها برای اینکه به قول خودشان روضه بگیرد، بلندتر گریه می کنند یا محکمتر سینه می زنند. ولی همّام از جگرش داد زد. دلیلش هم این بود که واقعیت داشت. این است که جانش هم با همان صدایش بیرون آمد، یعنی

مُرد. حضرت فرمود که: این چنین، کلام حق در دیگران اثر می‌کند. البتّه چون همّام با آنکه از اصحاب و یاران آن حضرت بود در عین حال ظرفیتش کم بود این طور دادی زد و مُرد والاّ این طور نمی‌شد. (۱)

مطلبی که در اینجا مورد بحث و سؤال این است که اولیاء خدا، که خدای تعالی در بارشان فرموده: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۲) یعنی اولیاء خدا دلشان هیچ وقت محزون نمی‌شود. به جهت اینکه اولیاء خدا با خدا دوستند، با خدا صمیمی هستند، همه کارها هم در دست خدا است، برای چه محزون شوند؟ انسان اگر چیزی کسر نداشته باشد، محزون شود؟ گفته اند که: «ما ذا وجد من فقدك» (۳) کسی که تو را پیدا کرده چه کم دارد که محزون شود؟ حزن غالباً مال کسر است. یک چیزی کم دارد، محزون می‌شود. این را همیشه بدانید هر حزنی را که شما حساب کنید در دل انسان می‌آید مربوط به احساس کمبود است. اگر انسان در امور دنیائی، آخرتی حتّی معنوی کمبود داشته باشد، محزون است. اما وقتی که کمبود ندارد از چه چیزی محزون باشد؟ اولیاء خدا که تزکیه نفس کرده اند و با خدا انس گرفته اند، چه کم دارند که محزون باشند؟ حتّی وقتی یک کسی از ایشان می‌میرد، می‌گویند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ» (۴) باز هم می‌بینید که احساس کمبود نمی‌کنند. می‌گویند همه مال خدا هستند، همه ما مال خدا هستیم و همه ما هم به سوی خدا بر می‌گردیم، دیگر ناراحتی ندارد.

۱ - نهج البلاغه خطبه همّام.

۲ - سورة یونس آیه ۶۲.

۳ - دعای روز عرفه: «ما ذا وجد من فقدك و ما الّذی فقد من وجدك» بحار الانوار جلد ۹۵ صفحه ۲۲۶ روایت ۳.

۴ - سورة بقره آیه ۱۵۶.

پس اولیاء خدا، «لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» هیچ حزنی ندارند. محال است یک ولیّ خدا کوچکترین حزنی داشته باشد. چرا؟ به جهت اینکه کمبود ندارند. اما متّقین هنوز به مقام اولیاء خدا نرسیده‌اند. یعنی کمالات درجات و مراحل دارد که بعد از دو درجه دیگر که اهل تقوی بیمایند، ولیّ خدا می‌شوند. لذا اینها (متّقین) چون کمبود دارند، البتّه کمبود معنوی دارند (نه کمبودی مادی) محزونند. پس بنابراین، این دو مطلب با هم وفق دارند. اهل تقوی، متّقین به خاطر اینکه هنوز به مرحله کمال نرسیده‌اند، اینها محزونند، دائماً هم محزونند، هر چه از خواب غفلت بیدارتر باشند، محزونترند. هر چه حواسشان جمع‌تر باشد، محزونترند. اولیاء خدا در این ارتباط کمبود ندارند. «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

سؤال شصت و هشتم:

در کتاب «انوار زهرا» دو حدیث فرموده‌اید؛ ۱ -
روح حضرت زهرا (سلام الله علیها) قبل از خلقت
بالائیهها و پستیها خلق شده بود و او شاهدهی بر خلقت
آسمانها و زمین بوده. (۱) ۲ - در معنای اسم مبارک
ایشان حدیثی از جابر از امام صادق (علیه السلام) نقل
فرمودید که: چون خدای عزّ وجل فاطمه (سلام الله
علیها) را از نور عظمت خود خلق کرده است، وقتی نور
وجود آن حضرت طلوع کرد، آسمانها و زمین روشن
شد و چشم ملائکه را خیره کرد و ملائکه برای خدا به
سجده افتادند. (۲) بفرمائید آیا

۱ - مقدمه تفسیر برهان صفحه ۲۸.

۲ - بحار الانوار جلد ۱۶ صفحه ۷۹ و جلد ۲۵ صفحه ۱۶ و جلد ۳۷ صفحه ۸۳ و جلد ۴۳ صفحه ۲۱.

ملائکه قبل از حضرت زهرا (سلام الله علیها) خلق شده‌اند یا بعد از خلقت ایشان بوده‌اند؟

پاسخ ما:

روایات زیادی در کتب شیعه و سنی هست. روایاتی از سنی‌ها در کتاب «ینابیع المودة» جمع است. در کتب شیعه هم هر جا اسمی از پیغمبر و فاطمه زهرا و علی بن ابیطالب (علیهم السلام) برده شده، اکثراً نقل کرده‌اند که اول چیزی را که خدا خلق کرد نور پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) بود و نور علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا (علیهما السلام).^(۱)

«ینابیع المودة» هم مال «شیخ سلیمان حنفی» است. او هم نقل کرده است. این روایتی که ما در کتاب «انوار زهرا (علیها السلام)» نقل کرده‌ایم مربوط به این است و روایت مورد توجه شیعه و سنی است. و اما اینکه وقتی خدای تعالی فاطمه زهرا (علیها السلام) را از نور عظمتش خلق کرد، ملائکه دیدند. خلقت مراتبی دارد. خلقت نور، اولین مرتبه‌اش بوده است. بعد خلقت بدن حضرت و آمدن در عالم ملک و ناسوت. اینجا ارتباط با ملائکه پیدا می‌کند. یعنی دیگر اینجا ملائکه بوده‌اند. آنجا نبودند چون آنجا اول چیزی بوده که خدا خلقشان کرده است ولی بعد در انتقال آنها و خلقت آنها در عالم ناسوت یا ملک این ملائکه بوده‌اند و از نور معنوی فاطمه زهرا (سلام الله علیها) استفاده کردند و متوجه به نور عظمت فاطمه زهرا (سلام الله علیها) شدند.

۱ - عوالم العلوم جلد ۱۱ (فاطمه زهرا (سلام الله علیها)) صفحه ۱۵ حدیث ۲.

سؤال شصت و نهم:

این فراز از زیارت جامعه کبیره که: «فبلغ الله بکم اشرف محلّ المکرّمین و اعلیٰ منازل المقرّیین ... حتّٰی لایبقی ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا صدیق ولا شهید» تا اینجا «ولا شیطان مرید» چرا ما که مقام بالائی را برای امام (علیه السلام) از خدا می‌خواهیم در اینجا اسمی از جاهل و فاجر و شیطان را که به آن مقام دست ندارند ذکر می‌کنیم؟

پاسخ ما:

اگر این طور می‌گفت که شما مقامتان آن قدر بالا است که شیطان به آن مرحله نیست، این بد بود. اگر فقط شیطان را می‌گفت و یا فقط «جبار عنید» را می‌گفت، می‌گفتیم این چه توصیفی است؟ شما این قدر خوبی که شیطان به

گردد نمی‌رسد، این اصلاً توهین بود و یا اگر گفتید که هیچ جباری به گردت نمی‌رسد، یعنی تواز او جبارتری معنایش این طور می‌شود و لذا این معنا بد بود. اما اگر این طور گفتیم تو این قدر خوبی که هیچ کس نه مرد و نه زن، نه بد، نه خوب (بد هم می‌گوئیم ولی این طوری می‌گوئیم) نه ملائکه، می‌گوید: «فبلغ الله بکم اشرف محلّ المکرّمین و اعلیٰ منازل المقرّبین و ارفع درجات المرسلین حیث لا یلحقه لاحق ولا یفوقه فائق ولا یسبقه سابق» (می‌گویند: هیچ کس به گرد شما نمی‌رسد) تا می‌رسد به اینکه «ولانبی مرسل» اول آنها را می‌گویند. ضمناً می‌خواهند آب پاکی را روی دست همه بریزند. می‌گوید: شیطان و بقیّه هم هیچ، یعنی هیچ کس به گرد شما در فضیلت نمی‌رسد و بد و خوب. ما اگر به کسی بگوئیم شما از همه مردم این شهر بهتری چه خوبشان، چه بدشان چه مرد و چه زنشان چه عالم و چه جاهلشان. نمی‌خواهیم بگوئیم تواز جاهلها بهتری، معنایش این نیست که توهین شود بلکه می‌خواهیم همه را رد کنیم و این یکی را نگه بداریم. در ضمن همه، «شیطان مرید» و «جبار عنید» هم هستند و در ذهن انسان معنای دیگری هم نمی‌آید.

سؤال هفتادم:

مقام محمودی که در زیارت عاشورا از خداوند طلب می‌کنیم که ما را به آن برساند، یعنی چه؟

پاسخ ما:

«مقام محمود» یعنی مقام پسندیده شده. هر کسی یک مقام پسندیده شده‌ای دارد. پیغمبر اکرم مقام محمودش این است که روز قیامت بایستد (در جایی که همه انبیاء و اولیاء جمعند) و بالاتر از همه باشد و همه را شفاعت کند. حتی دارد که حضرت نوح که پیغمبر اولوالعزم است، خدای تعالی از او سؤال می‌کند که: «هل بلغت؟» آیا تبلیغ رسالت کردی؟ حضرت نوح می‌گوید که: «بلغت» خدایا من تبلیغ کردم تو خودت می‌دانی. می‌گوید: شاهی هم داری؟ می‌گوید: پیغمبر اسلام (صلی الله علیه و آله) که احتیاج او به پیغمبر اسلام است.

به حضرت نوح می‌گویند که بگو شهادت بدهد، چون بی‌شهادت او نمی‌توانی وارد بشوی. او هم روز محشر صفوف مردم را می‌شکافد تا خدمت رسول اکرم می‌رسد. رسول اکرم به حضرت جعفر و حضرت حمزه می‌فرماید که بروید شما دو نفر شهادت بدهید که حضرت نوح تبلیغ رسالتش را کرد. این دو نفر می‌آیند شهادت می‌دهند و اینها شاهد و شافع همه انبیاء می‌شوند. راوی از امام صادق سؤال می‌کند که مگر علی بن ابیطالب (علیه السلام) آنجا نبود که ایشان برود شهادت بدهد؟ خیال می‌کند که مثلاً این فضیلتی برای حضرت جعفر و حضرت حمزه هست که برای علی بن ابیطالب (علیه السلام) نیست!

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: «هو اعظم منزلة من ذلك»^(۱) او شأنش خیلی بالاتر از این است که به او این کارهای جزئی را بدهند و او به جزئیات پردازد، این کار حضرت حمزه و حضرت جعفر است. مقام محمود پیغمبر (صلی الله علیه و آله) این است که بر تمام پیامبران حلوی پسین و ملح اول است. پیغمبر اکرم فاتح لماسبق برای جلوئیها فاتح بوده و اول کسی از پیغمبران است که بر همه فضیلت دارد. این مقام محمود او است.^(۲) لذا خدای تعالی در قرآن می‌فرماید: «فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً»^(۳) مقام محمود دیگران هم به مناسبت خودشان است. تو چه کاره‌ای؟ مقام محمودت همان اعلی درجه آن کاری که داری می‌باشد. ممکن است بگوئی: مغازه دارم و فروشنده‌ام. یک روز رئیس میدان بار می‌شوی. این مقام محمود تو است.

۱ - بحار الانوار جلد ۷ صفحه ۲۸۳ روایت ۴.

۲ - بحار الانوار جلد ۸ صفحه ۳۵ روایت ۷.

۳ - سورة اسراء آية ۷۹.

شخصی ممکن است بگوید: من روحانی هستم. نماز شب بخوان اگر مقام محمود خواهی. یک روز مرجع تقلید می‌شوی، اگر مقام محمود روحانیت مرجع تقلید باشد. جامع جمیع علوم دینی می‌شوی. فرض کنید یک منبری هست. مقام محمودش این است که بهترین سخنگوی مملکتی بشود. یک مهندس است. مثلاً مقام محمودش این است که یک مخترع بشود. یک سالک الی الله مقام محمودش این است که به خدا برسد و انس با خدا پیدا کند و برایش فناء فی الله حاصل بشود. هر کسی مقام محمودش بالنسبه به خودش است. بالنسبه راهی است که انتخاب کرده. خلاصه یعنی مقصد، مقام محمود مقصدی است که انسان آن را انتخاب کرده. خلاصه یعنی مقصد، مقام محمود مقصدی است که انسان آن را انتخاب کرده و برای خودش مورد پسند است، اگر مورد پسند خدا هم بود، این دیگر صد درصد مقام محمود است.

سؤال هفتاد و یکم:

بفرمائید آیه ۵۹ سوره احزاب که خداوند می فرماید:

«يُذْنِبْنَ عَلَيْهِنَ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ» (یعنی بپوشانند صورتهایشان

را) آیا از این آیه تحریم باز گذاشتن صورت زنهای نیز

استفاده می شود یا فقط در مورد معمول حجاب یعنی بدون

وجه کفین است؟

پاسخ ما:

در آیات قرآن مطالبی هست که مخصوصاً خطاب به زنهای پیغمبر است،

مثل: «وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ»^(۱) (یعنی مقنعه را روی لباس گشاد خود

بیندازند) بالاخره آنچه درباره زنهای مسلمان هست و روایات هم دارد، این

است که باید زن تمام بدنش را بپوشاند، زینت خود را هم بپوشاند. «وَلَا يُبْدِینَ زِبْنَهُنَّ»^(۱) صریح قرآن است. در دو آیه هم هست زینتش را بپوشاند، اگر صورتش را هم حتی زینت کرده باید صورتش را هم بپوشاند. گاهی می شود که زن صورتش را زینت کرده این جزء زینت است و باید بپوشاند. اما اگر زینت نکرده از آیات قرآن استفاده نمی شود ولی از روایات استفاده می شود که صورت و دستها (وجه کفین) باز بودنش اشکال ندارد. آیه فوق که مورد سؤال است می فرماید: بپوشانند صورتهایشان را بوسیله لباس یا عباماندی که گشاد است و به سر می اندازند ولی اگر زینت نکرده، یعنی اگر به اصطلاح آرایش نکرده گردی صورتش باز بودنش بعضی از علماء می گویند که اشکالی ندارد. بعضی از علماء باز همان را هم حرام می دانند چون می گویند تمام فساد در همان صورت زن است. یعنی صورت زن است که ممکن است مرد را به طرف خود بکشد.

من حتی در خدمت مرحوم آیه الله شاهرودی (ره) که مرجع تقلید بودند در نجف بودم. از یکی از ممالک غیر ایران (شاید اندونزی بود) نامه ای به ایشان نوشته بودند که گذرنامه را که ما می خواهیم بگیریم، باید برای حجّ عکس زن را بگیریم و مرد هم حتماً باید بگیرد و مردها هم نگاه می کنند. نظر شما چیست؟ ایشان فرمودند که: حجّ نرود. من هم آنجانشسته بودم آن وقت طلبه ای اهل بحث و اینها بودم. گفتیم: حجّ نرود؟! گفت: بله، من حرام می دانم. ما آن وقتها دنبال این مسائل بودیم و روایاتی آوردیم و ایشان بالاخره از ما قبول نکرد. خوب حقّ هم داشت مرجع تقلید بود و پیرمردی نود ساله بود یک بچه طلبه که نمی تواند او را قانع بکند، قبول هم نکرد. ولی اکثر روایات این را استثناء می کنند و اکثر علماء



هم وجه کفّین را اشکال نمی‌کنند یعنی تا میچ دست زن نه بیشتر و گردی صورت (حداقل از گردی صورت) بنابراین آنچه که مورد فتوا است و باید همه به آن انشاءالله اذعان کنند این است که وجه کفّین (آن هم بدون زینت) حداکثر اجازه‌ای است که ممکن است مرجع تقلیدی اجازه بدهد. ولی خیلی از مراجع هستند که می‌گویند: نه، یک سر سوزن هم صورت زن نباید دیده شود. و اکثراً احتیاط و جویی دارند.

سؤال هفتاد و دوم:

در روایت «من علّمتی حرفاً فقد صیرنی عبداً» منظور از حرف در این روایت چه نوع حرفی است و عبودیتی که علی (علیه السلام) در این روایت بیان فرموده‌اند را مشخص کنید؟

پاسخ ما:

این روایت خیلی سندیت ندارد. اما اگر این روایت را به هر حال علی بن ابیطالب فرموده باشند. «من علّمتی حرفاً فقد صیرنی عبداً» اهمیت علم و اهمیت تعلیم علم را می‌خواهد بیان کند. همان که شما همان رامی فهمید. شمانمی گوئید که اگر پس یک کسی آمد، ممکن بود بیاید به علی بن ابیطالب (علیه السلام)

یک چیزی یاد بدهد و او را بنده و اسیر خود بکند. شما این را نمی‌گوئید معنایش همان است که می‌فهمید. الان اگر من آمدم به شما گفتم: اگر کسی به من فلان کار را یاد بدهد، من خودم را بنده‌اش می‌کنم. یعنی این کار برای من خیلی اهمیت دارد، این مسأله خیلی اهمیت دارد.

منظور این نیست که حالا بله تو چون یک حرفی را که من بلد نبودم به من تعلیم دادی از حالا دیگر من بنده تو شده‌ام و می‌آیم خانه‌ات، خدمت‌گزارت هستم و هر چه دارم مال تو است و می‌توانی هم بعدها مرا بفروشی، نه منظور این نیست. بعد هم حضرت می‌خواهد بفهماند که کسی نیست که بخواهد به علی بن ابیطالب چیزی یاد بدهد و همین طور هم بود که یکی از دانشمندان می‌گوید: «احتیاج الكل الیه واستغناؤه عن الكل دلیل علی أنّه امام الكل» احتیاج همه به «علی» و بی‌نیازی «علی» از همه، دلیل بر این است که او امام همه است.

علی بن ابیطالب (علیه السلام) به احدی احتیاج نداشت و از کسی چیزی یاد نگرفت. هیچ در تاریخ نداریم که علی بن ابیطالب یک چیزی را بلد نباشد. حتی در کتب اهل سنت هم نیست که از کسی یاد گرفته باشد. چرا، در مقابل پیغمبر اکرم علی خیلی خضوع می‌کرد و حتی می‌فرمود: «انا عبد من عبید محمد»^(۱) من بنده‌ای از بندگان پیغمبر اکرم هستم. این هم که خوب معلوم است. این هم همان معنای «من علّمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً» است. و در عین حال علی و پیغمبر اکرم از یک جا چیز یاد گرفتند. این طور نبود که یک مدّتی علی جاهل باشد بعد پیغمبر بیاید به علی چیز یاد

بدهد. نه، این دو تا باز همان روایات «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ» اَوَّلُ چیزی که خدا خلق کرد نور پیغمبر بود.^(۱) بعد این نور را دو نیم کرد. به یکی از آنها فرمود که: تو پیغمبر باش و به یکی هم فرمود: تو وصی پیغمبر باش. تو حضرت محمد باش به یکی هم فرمود: تو علی (علیه السلام) باش.^(۲) این دو تا را به این صورت جدا کرد و هر دوی ایشان مساوی با هم بودند، علم و دانائیشان یکی بود. این مسلم است حتّی سنی ها نوشته اند منتهی متأسفانه خودشان حواسشان نیست که بروند به کتب خودشان مراجعه بکنند و این معنا را خوب بفهمند و لذا اینکه علی از پیغمبر چیزی یاد گرفته باشد یا پیغمبر از علی این حرف نیست هر دوی ایشان از جانب پروردگار بوده اند. لذا وقتی که علی بن ابیطالب (علیه السلام) متولّد می شود هنوز قرآن نازل نشده وقتی قنّاقه علی بن ابیطالب (علیه السلام) را به دست پیغمبر اکرم می دهند، حضرت چشمش را باز می کند به صورت پیغمبر و همان جا حرف می زند، می گوید: من برایت بخوانم؟ پیغمبر می گوید: بخوان. سورة «قد افلح المؤمنون» را علی بن ابیطالب می خواند، در حالی که هنوز قرآن نازل نشده است.^(۳) پس بنابراین در روز اَوَّل (در اَوَّل خلقت) خدای تعالی به هر دوی ایشان علوم را تعلیم داد. روی تقسیمات، این شد پیغمبر آن هم شد علی این شد نبی آن شد وصی. ما این را اعتقاد داریم. فکر نکنید که یک وقتی مبالغه می کنیم. نه، اعتقادمان این است که علی (علیه السلام) و رسول اکرم با هم هیچ فرقی نداشتند، جز آنکه رسول اکرم پیغمبر بود و علی (علیه السلام) پیغمبر نبود. «إِلَّا أَنَّهُ لَانَبِيٍّ بَعْدِي لِحَمَكٍ مِنْ لَحْمِي دَمَكٍ مِنْ دَمِي

۱ - بحار الانوار جلد ۱ صفحه ۹۸ روایت ۷.

۲ - بحار الانوار جلد ۲۶ صفحه ۳ روایت ۱.

۳ - بحار الانوار جلد ۳۵ صفحه ۳۵ روایت ۳۷.



و سلمك سلمی و حربك حربی و الايمان مخالط لحكم و دمك كما خالط لحمی و دمی» (تمام اینها)
 «الآنّه لانیّ بعدی»^(۱) بعد از من کسی پیغمبر نیست. این را هم نمی‌خواهم بگویم
 اسمی است و هیچ چیز نیست. نه، پیغمبری و مقام پر عظمت رسالت را به علی
 (علیه السلام) ندادند ولی مقام پر عظمت امامت که یک جنبه دیگر هست به
 علی بن ابیطالب عنایت کردند.

والحمد لله أولاً و آخراً و صلى الله على
 محمد و آله اجمعين لاسيما على بقيّة الله
 روحى و ارواح العالمين لتراب مقدمه
 الفداء

سید حسن ابطحی

۱ - مفاتیح الجنان، دعای ندبه و بحار الانوار جلد ۹۹ صفحه ۱۰۲ روایت ۲.

«فهرست»

صفحات

مطالب

«پیشگفتار»..... ۵

پاسخ سؤال اوّل:

«توریه» چیست و در چه مواردی می توان توریه کرد؟..... ۸

پاسخ سؤال دوّم:

چون خدای تعالی «ارحم الرّاحمین» است آیا این درست است که بگوئیم خدا اصلاً جهنمی بوجود نیاورده و این آیات و روایات در مورد جهنّم فقط به خاطر این است که ما اعمالمان را کنترل کنیم؟..... ۱۱

پاسخ سؤال سوّم:

اعتماد به نفس چیست؟ آیا اعتماد به نفس شرک خفی محسوب نمی شود؟ آیا



درست است که باید به خدا اعتماد داشت نه به نفس؟ ۱۴

پاسخ سؤال چهارم:

حکمت تعداد تسبیحات اربعه چیست؟ ۱۶

پاسخ سؤال پنجم:

انسان که به سوی هدف و مقصد سیر الی الله حرکت می‌کند تا چه حد باید به مادیات و دنیا توجه کند تا در راهش مشکلی ایجاد نشود؟ ۱۸

پاسخ سؤال ششم:

آیا ملائکه همانند انسان دو بُعدی بوده و دارای رشد روحی هستند؟ و منظور از آیه «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهٖ يَعْمَلُونَ» چه کسانی هستند و اینکه کافران آنها را فرزندان خدا می‌دانستند چه جریانی دارد؟ ۲۱

پاسخ سؤال هفتم:

قبلاً در مورد سرنوشت مسلمانان در قیامت توضیح فرمودید لطفاً درباره عاقبت بقیه ادیان مثل مسیحیت و غیره و چگونگی حسابرسی آنها بفرمائید؟ ۲۶

پاسخ سؤال هشتم:

حدیثی که در مورد دست کردن انگشتر به دست چپ از امام عسگری رسیده چه صورتی دارد؟ ۳۰

پاسخ سؤال نهم:

در میان فرزندان حضرت زهرا چرا از حضرت «امّ کلثوم» کمتر صحبت به میان آمده آیا دلیل خاصی دارد؟ ۳۲

پاسخ سؤال دهم:

نظر شما نسبت به مکتب تفکیک چیست؟ ۳۴

پاسخ سؤال یازدهم:

با توجه به اینکه نماز صحبت با خدا است آیا می شود جمله هایش را به صورت مخاطب عرض کرد؟ و بفرومائید مطلوبترین شکل انجام عبادات خصوصاً نماز چیست؟ و چگونه آن را کسب کنیم؟ ۳۸

پاسخ سؤال دوازدهم:

در مورد تفسیر ذوالقرنین و رابطه ای که با آیه های ۹۵ و ۹۶ سوره انبیاء دارد: «وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ حَدَّبِ يَنْسِلُونَ» و همچنین آیه ۹۰ سوره کهف: «حَتَّىٰ إِذَا دُونَهَا سِتْرًا» توضیحاتی بفرومائید؟ ۴۲

پاسخ سؤال سیزدهم:

در قرآن، خدا برای خودش از کلمه «نحن» استفاده کرده است مثلاً «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» یعنی صیغه جمع به کار برده و در جای دیگر خدا به خودش به «انا» تعبیر فرموده مثل: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»؟ ۴۵

پاسخ سؤال چهاردهم:

با توجه به اینکه یکی از اهداف انبیاء و اولیاء ایجاد حکومت واحد جهانی بوده چرا تاکنون به این هدف موفق نشده اند ولی مادّیین موفق تر و جدّی تر بوده اند؟ ۴۹

پاسخ سؤال پانزدهم:

در مفاتیح الجنان ادعیه ای برای امراض هست که کمتر به نتیجه می رسد، بفرومائید چرا به نتیجه نمی رسد و با وجود علوم پزشکی از این ادعیه بی نیاز نیستیم؟ ۵۰

پاسخ سؤال شانزدهم:

لطفاً در مورد اینکه در انجام چه اعمالی می توانیم به نیابت دیگران عمل بنمائیم

توضیح بفرمائید؟..... ۵۳

پاسخ سؤال هفدهم:

اینکه حضرت سجّاد بلکه ائمّه اطهار را امام حلّ و حرم می نامند یعنی چه؟ آیا حلّ همان مکانی است که حاجی محلّ می شود یا معنای حرم و بقیه حیل و مکان را دارد مثل اینکه می گوئیم امام جنّ و بشر؟..... ۵۶

پاسخ سؤال هیجدهم:

در مورد کمّالین و ابدال و اوتاد بفرمائید آیه و ریشه روائی مثلاً از طریق حضرات ائمّه دارد که آنها هستند و دارای چه خصوصّیاتی می باشند؟..... ۵۸

پاسخ سؤال نوزدهم:

با توجه به حدیث: «شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا» آیا ما همه جزء سادات محسوب می شویم؟ خصوصاً با توجه به حدیث دیگری که روح شیعیان ما، از نور ما خلق شده که وقتی جسم و جان از کسی باشد او فرزند آن شخص محسوب می شود. ۶۰

پاسخ سؤال بیستم:

معنای وحی و اینکه آیا وحی می تواند از جانب شیطان باشد؟ توضیح بفرمائید..... ۶۳

پاسخ سؤال بیست و یکم:

در حرم حضرت رضا روایتی دیدم که ایمان دو نیمه است نیمی صبر و نیمی شکر. لطفاً در این مورد قدری توضیح دهید؟..... ۶۶

پاسخ سؤال بیست و دوّم:

اگر بین احساس تکلیف و بعضی از هدفهای حقّ تعارض پیش آید کدام ارجح است با توجه به اینکه خود شخص نتواند تشخیص دهد؟..... ۶۸

پاسخ سؤال بیست و سوم:

لطفاً در مورد تسبیح حضرت زهرا توضیح بفرمائید؟ ۶۹

پاسخ سؤال بیست و چهارم:

بفرمائید در مقابل کسی که می‌گوید از کجا معلوم یک خدا باشد و دو خدای با تمام و کمال که با هم دعوا نکنند و هر کدام محدوده‌ای را برای خود تعیین نموده و به همدیگر تعرّض نکنند هست چه بگوئیم؟ ۷۱

پاسخ سؤال بیست و پنجم:

در مورد لوح محفوظ و کتاب مبین و همچنین بیت معمور توضیح بفرمائید؟ ۷۳

پاسخ سؤال بیست و ششم:

تفسیر «نجم الثاقب» در سورة والطارق قرآن کیست؟ ۷۸

پاسخ سؤال بیست و هفتم:

آیا بنای کعبه را حضرت ابراهیم تجدید کرد یا آن را ساخته و اگر تجدید بنا کردند بنای خانه کعبه مربوط به چه زمانی و چه کسی است؟ ۸۰

پاسخ سؤال بیست و هشتم:

بفرمائید «حشر» و «بعث» و «نشر» چه تفاوتی با هم دارند؟ «صراط» و «میزان» چگونه در زیارت آل یاسین آمده است؟ ۸۲

پاسخ سؤال بیست و نهم:

چطور می‌توانیم این آیه که: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» یعنی خدا و ملائکه او بر پیغمبر صلوات می‌فرستند را با این روایت از حضرت رسول که فرمودند: «لَا تَصَلُّوا عَلَى صَلَوةٍ مَبْتُورَةٍ» بر من صلوات ناقص نفرستید و آل مرا در صلواتها ذکر کنید منطبق کنیم و آیا اهل تسنن صلوات بر پیغمبر و آل ایشان را قبول دارند یا نه؟ ۸۷

پاسخ سؤال سی ام:

چرا وقتی به ائمه سلام می‌کنیم یا در نمازها می‌گوئیم: «السَّلامُ عَلَیکَ اَیُّهَا النَّبِیُّ» جواب سلام را دریافت نمی‌کنیم؟ ۹۳

پاسخ سؤال سی و یکم:

بعضی افراد موقعی که ذکر و تسبیح می‌گویند در ضمن، کار دیگری هم انجام می‌دهند و یا به صحبت کسی گوش می‌دهند آیا این گونه ذکر گفتن خوب است؟ ۹۶

پاسخ سؤال سی و دوم:

در سوره تکویر آیه ۲۳ آمده است: «و او امین وحی، جبرئیل را در افق اعلای مشرق درست مشاهده کرد». و همچنین در سوره تکویر آیه ۵ آمده: «و هنگامی که وحوش به عرصه قیامت محشور شوند». لطفاً توضیحاتی بفرمائید؟ ۱۰۰

پاسخ سؤال سی و سوم:

رابطه دین و سیاست چیست؟ ۱۰۳

پاسخ سؤال سی و چهارم:

لطفاً بفرمائید در روایتی که بخشش بی‌نهایت خدا را بیان می‌کند و می‌گوید: آخرین نفری که در قیامت وارد بهشت می‌شود کسی است که به دروغ ادّعی حسن ظنّ به خدا را دارد آیا این شخص از افرادی است که ولایت ائمه اطهار را دارد یا از افراد مستضعف می‌باشد؟ ۱۰۵

پاسخ سؤال سی و پنجم:

حدیثی را که از ناحیه معصومین درباره تربیت فرزند به ما رسیده و مراحل زندگی کودک را به سه بخش تقسیم کرده، توضیح بفرمائید؟ آیا استفاده اسامی پیامبران

مثل الیاس و ایوب و غیره برای فرزند جایز است یا نه؟..... ۱۰۸

پاسخ سؤال سی و ششم:

نعمتی که در سورة فاتحة الكتاب ذکر شده چیست که می خوانیم: ما را هدایت کن
به راه کسانی که به آنها نعمت بخشیده ای؟..... ۱۱۳

پاسخ سؤال سی و هفتم:

چرا رسول اکرم جنگ و نبرد و کشته شدن که شدیدترین نوع مبارزه است را
جهاد اصغر و مبارزه با نفس را جهاد اکبر نامیده اند؟..... ۱۱۹

پاسخ سؤال سی و هشتم:

آیا قبل از اولین پیامبر اولوالعزم شریعتی وجود داشت یا نه و اگر بود به چه
صورتی بود؟ و بوسیله کدام پیامبر آورده شد؟ و آیا آن پیامبر اولوالعزم بوده یا نه؟ و
اگر نه، پس چطور صاحب شریعت بود؟..... ۱۲۳

پاسخ سؤال سی و نهم:

کراماتی که ممکن است در اثر تقویت روح حتّی در افراد کافر هم ایجاد شود و
آنها را گاهی برای بعضی از افراد، کرامت هم می دانند چطور می توان تشخیص داد که
در اثر تقویت روح است یا پیشرفت معنوی؟ و آیا شیطان در این قبیل کارها دخالتی
دارد؟..... ۱۲۴

پاسخ سؤال چهلم:

آیا هیپنوتیزم یا آینه بینی و یا احضار و ارتباط با ارواح، شرعی می باشد و
ائمه در این مورد عملی یا سخنی داشته اند؟..... ۱۲۸

پاسخ سؤال چهل و یکم:

درباره معنی آیه: «هَمَّتْ بِهٖ وَ هَمَّ بِهَا» قبلاً مطالبی فرمودید ولی من این گونه خواندم که

ائمه اطهار درباره این آیه این طور فرموده اند که: «هَمْ بِهَا» یعنی «هم بضربها»

در این باره توضیح بفرمائید؟ ۱۳۱

پاسخ سؤال چهل و دوم:

علامت نزول ملائکه بر انسان چیست؟ و ثانیاً آیا دیدن ملائکه در موقع اذان صبح برای افرادی که در مراحل تزکیه نفس هستند ممکن است؟ و آیا انسانی که در راه تهذیب نفس است می تواند رقیب و عتید خودش را ببیند؟ ۱۳۴

پاسخ سؤال چهل و سوم:

تقاضا می کنم بفرمائید که یک مربی خوب برای رهبری نسل جوان دارای چه شرائطی باید باشد؟ ۱۳۸

پاسخ سؤال چهل و چهارم:

اگر شخصی دوست دارد که اهل دل و عبادت و نماز شب باشد ولی نمی تواند، مرضش چیست؟ و گناہانی که سبب سلب توفیق از نماز شب می شود چیست؟ .. ۱۴۱

پاسخ سؤال چهل و ششم:

بدن جنّ لطیف است و خیلی از موانع را که ما داریم ندارد آیا این دلیلی برای اینکه اجته راحت تر تزکیه نفس می کنند و به کمالات برسند نیست؟ ۱۴۶

پاسخ سؤال چهل و هفتم:

با توجه به اینکه کمالات حدّ نهائی ندارد چطور فرمودید که شهید همه کمالات را در لحظه شهادت بدست می آورد؟ ۱۴۸

پاسخ سؤال چهل و هشتم:

معنای عبودیت چیست؟ و علامت رسیدن به آن چیست؟

پاسخ سؤال چهل و نهم:

در تاریخ می خوانیم که ائمه دائماً در سختی بوده اند یا مثلاً زندان و اینها چرا با اینکه می توانستند فرار کنند یا کاخ آنها را سرنگون کنند این کار را نکردند؟ ۱۵۳

پاسخ سؤال پنجاهم:

راه علاج سوءظن به خدای تعالی چیست؟ ۱۵۶

پاسخ سؤال پنجاه و یکم:

عقاید شیخیه چیست؟ و چرا شهید ثالث، شیخ احمد احصائی را تکفیر کرده است؟ ۱۵۹

پاسخ سؤال پنجاه و دوم:

افرادی مانند شیخ عطار آیا واقعاً شیعه نبوده اند؟ ۱۶۳

پاسخ سؤال پنجاه و سوم:

چرا وقتی خدای متعال به ملائکه امر برای سجده به حضرت آدم کرد و شیطان سجده نکرد او فوراً توبه نکرد آیا به ارزش توبه واقف نبود یا اگر توبه می کرد پذیرفته نمی شد؟ ۱۶۶

پاسخ سؤال پنجاه و چهارم:

منظور از این فرازهای شریف دعای ندبه چیست؟ «یا ابن یاسین والذاریات یا ابن الطور والعادیات» البتّه متوجّه هستیم که این عبارات خطاب به حضرت بقیّة الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) هست؟ ۱۶۹

پاسخ سؤال پنجاه و پنجم:

اینکه می‌گویند اشخاصی روح مرده‌اند یعنی چه؟ و چرا این چنین هستند لطفاً توضیح دهید؟ ۱۷۲

پاسخ سؤال پنجاه و ششم:

جوانی هستم و در این برهه از زمان شدیداً درگیر مسائل روحی اجتماعی و اخلاقی هستم، لذا به جهت مشورت راهی از شما می‌خواهم تا بیشتر به مسائل دینی و اخروی و مخصوصاً شناخت خدا و معاد آشناگردم چراکه تنها راه نجات را این می‌دانم..... ۱۷۵

پاسخ سؤال پنجاه هفتم:

بفرمائید منظور پیغمبر اکرم از حدیث «حسین منی‌انامن حسین» چیست؟ ۱۷۸

پاسخ سؤال پنجاه و هشتم:

آیا عرفان با تزکیه نفس یکی است؟ ۱۸۳

پاسخ سؤال پنجاه و نهم:

معنای «نماز معراج مؤمن است» چیست؟ و چطور نماز انسان را از بدیها باز می‌دارد؟ ۱۸۵

پاسخ سؤال شصتم:

چرا فقط نماز غفيله را، در بین نماز مغرب و عشا باید خواند و مثلاً بین ظهر و عصر نمی‌توان خواند؟ ۱۸۸

پاسخ سؤال شصت و یکم:

آیا روح افرادی که در دنیا دیوانه هستند در آخرت هم همان حالتهای قبل را دارند؟ ۱۹۳

پاسخ سؤال شصت و دوم:

در مورد زوجات فرزندان حضرت آدم برخی گفته‌اند روایتی هست که از جنّ و ملک بوده‌اند. چگونه ازدواج با آنها ممکن است؟ ۱۹۶

پاسخ سؤال شصت و سوم:

با توجه به اینکه در قرآن اسامی محدودی از پیغمبران نقل شده آیا سند معتبر در مورد ۱۲۴ هزار پیغمبر مبنی بر بعثت آنها وجود دارد؟ در ضمن اگر دلیلی عقلی یا منطقی هم در این مورد هست بیان کنید. ۱۹۹

پاسخ سؤال شصت و چهارم:

در آیه قرآن «وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا» حقّ ذی‌القربی و مسکین و ابن سبیل چیست؟ تپذیر مپذیرین که برادران شیطان هستند چیست؟ ۲۰۱

پاسخ سؤال شصت و پنجم:

چرا در یک سؤال از دو حکیم دو جواب مختلف می‌شنویم؟ آیا آن لحظه ارتباطشان با خدا قطع می‌شود؟ ۲۰۵

پاسخ سؤال شصت و ششم:

در قرآن بعد از اینکه خلقت انسان را نام برده و توضیح داد می‌گوید: ما یک خلق آخری کردیم این خلق آخر بعد از اینکه تمام اجزای بدن او آفریده شد چیست؟ ۲۰۷

پاسخ سؤال شصت و هفتم:

در خطبه همام امیرالمؤمنین (علیه السلام) در مورد فضیلت‌های پرهیزگاران فرموده‌اند: دل‌هایشان همیشه اندوهناک است. در حالی که در آیه قرآن آمده که: اولیاء خدا نه خوفی دارند و نه حزنی. چطور این دو را می‌شود جمع کرد؟ ۲۱۰

پاسخ سؤال شصت و هشتم:

در کتاب «انوار زهرا» دو حدیث فرموده‌اید؛ ۱- روح حضرت زهرا (سلام الله علیها) قبل از خلقت بالائیهها و پستیها خلق شده بود و او شاهدی بر خلقت آسمانها و زمین بوده. ۲- در معنای اسم مبارک ایشان حدیثی از جابر از امام صادق (علیه السلام) نقل فرمودید که: چون خدای عزّ وجل فاطمه (سلام الله علیها) را از نور عظمت خود خلق کرده است، وقتی نور وجود آن حضرت طلوع کرد، آسمانها و زمین روشن شد و چشم ملائکه را خیره کرد و ملائکه برای خدا به سجده افتادند. بفرمائید آیا ملائکه قبل از حضرت زهرا (سلام الله علیها) خلق شده‌اند یا بعد از خلقت ایشان بوده‌اند؟ ۲۱۵

پاسخ سؤال شصت و نهم:

این فراز از زیارت جامعه کبیره که: «فبلغ الله بکم ملک مقرب ولا نبی مرسل ولا صدیق ولا شهید» تا اینجا «ولا شیطان مرید» چرا ما که مقام بالائی را برای امام (علیه السلام) از خدا می‌خواهیم در اینجا اسمی از جاهل و فاجر و شیطان را که به آن مقام دست ندارند ذکر می‌کنیم؟ ۲۱۶

پاسخ سؤال هفتادم:

مقام محمودی که در زیارت عاشورا از خداوند طلب می‌کنیم که ما را به آن برساند، یعنی چه؟ ۲۱۸

پاسخ سؤال هفتاد و یکم:

بفرمائید آیه ۵۹ سوره احزاب که خداوند می‌فرماید: «يُذْنِبْنَ عَلَيْهِنَ مِنْ جَلَائِبِهِنَّ» (یعنی بپوشانند صورت‌هایشان را) آیا از این آیه تحریم باز گذاشتن صورت زنها نیز استفاده می‌شود یا فقط در مورد معمول حجاب یعنی بدون وجه کفین است؟ ۲۲۱

پاسخ سؤال هفتاد و دوم:

در روایت «من علّمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً» منظور از حرف در این روایت چه نوع حرفی است و عبودیتی که علی (علیه السلام) در این روایت بیان فرموده‌اند را مشخص کنید؟ ۲۲۴



ISSN 0646-3314-999-2



شماره ۲-۹-۱۳۳۱-۹۶۴